

شرح - ۵۱۵  
۱

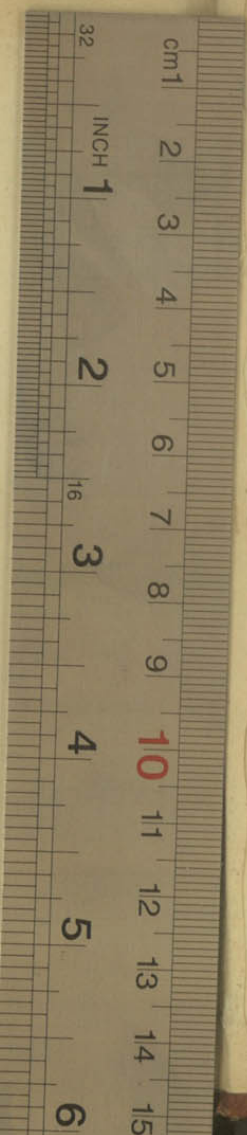
کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی



خطی - فهرست شده  
۵۸۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: رساله شرح سید قطرب فی الفصا	
مؤلف: محمد رفیع القاسمی	موضوع:
شماره ثبت کتاب: ۸۰۷۶	شماره قفسه: ۵۸۷۴
۹۱۳۹۳	

بازدید شد  
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب رساله کفر سرع و تطهیر بن هاشم انصاری

مؤلف محمد بن القاسم

موضوع

تأریخ ۵۸۷۴

خطی، فهرست شده  
۵۸۷۴

بازدید شد  
۱۳۸۲



بازرسی شد  
۳۶ - ۳۲

م

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

والمسلمين

من المسلمين

والمسلمين

والمسلمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يصف وصف والصورة على  
من لا يتجمل في نبوه حرف والذ الذين  
لا ينبغي بانهم وقف **اما بعد** خيلى كويد  
محرران اوراق محمد جعفر القاني عفى عنه باي  
والومى كه اين رساله است مسأله تجف  
از جهة بيان اشعار مشعر شرح قطران  
استام انصارى منظوم بر تحقیقات حمده وزفايد  
لطيفه وكمالات منظومه تامه مبتدين و متوسطين  
وغيرهم معاني انهارا بساغ دريابد و ثواب

۲۱۰

بر این عاصی عید گردد این جواهر نه مستغنیست

که هر چه باشد: همه دانند که نذر بود این طرفه مقال  
چاره با حرمه فطری اعمی چشند: که چه در صنعت خود چه  
شکافد کمال: چه شناسند این سخن را نه: که  
ندانند بهره را ز بهره: تو شناسی که جوهری داند  
هنر و عیب و قیمت جوهر حکیم **سنت** چون  
حلی و حلل نکردن حور: دست اهل دریا بر دور  
**ملای** **یو** آب نیست این حدیث با نفرین ارب  
اندر چشم قطب خون: **شعر** اذا قالت خدام  
وَصَدَّتْ قَوْلَهَا: فان القول ما قالت خدام  
**وَلَوْلَا الْمُنْجَاتُ مِنَ الْعِلَالِي: ملائک**  
**الْقَاطِطِ الْمَنَامِ: تصدیق با ورد داشتن**  
و واقع شده است در معنی البیب بدل تصدیق  
فاقتونا و در صحیح گفته است الاناضات الکوت  
والاسماع و معنی ثانی مناسب مقام است و کلمه

با مصدربه است یعنی الذی وید حذف است  
 یعنی ما قاله الازعاج برای سقوط جنبانیدن و بر  
 خیزانیدن و مراد اینجا هلاک کردن آن است  
اللبا جمع لیدر و یا زیاده شده بر خلاف قیاس مثل  
 اراضی که جمع ارض است و العججات من الالباب  
 بقدر المزاج صحیح الیالی است از جهت وجوب حذف  
 خبر بسته بعد از لولادراک الزاوقت الزک گذاشتن  
 و از اینجا است الکفر شرک و ترک کفر یعنی گذاشتن شرک  
 بر حال خود کفر است القطا بفتح قاف غریبت که از  
 بغار سی سنگ خواره گویند و احد قطعه جمع قطعات  
 و قطعات و عرب وصف میکنند قطار را بر است کوی  
 و گفته کسبت لا تکذب القول ان قالت قطا قصه  
 ان کل زبی نسبت لایب بجل یعنی تکذب قول قطا  
 که هر چه گوید صادق است بدینستی که هر صاحب  
 نسبتی ناچار است که سخن او جاری شود و عرب وصف

ممکنه

میکنند او را بنیک رفتاری و شبیه کرد است بر فقر زنان  
 خوش رفتار را بقطا گفته عرب است من قطعه و این  
 نسبت است چرا که هرگاه صد میکنند قطا نسبت میدهد به صد  
 با هم خود و میگوید قطا الطلیب بفتح الطاء خوب  
 المناجم خوب یعنی هرگاه بگوید خدام پس بقصد یقین کنید  
 از جهت آنکه قول انجز است که گفته خدام و اگر نمی دانست  
 موجوده از شبها بر اینتر ترک نمیکرد قطا خوب خوش خود را  
 مشهوران است که ان مرغ همیشه درین خار و خاشاک  
 خانه می کند و هر راه گذری که عبورش بران واقع می شود  
 از ترس میگریزد و از خانه خود بیرون می رود و شبها  
 در خدام است که واقع شده است تمسود در هر دو وضع  
 با وجود اگر فاعل است منع البقاء نقل الشمس  
 وظلوعها من حیث لا تمس و ظلوعها  
 حمراء صافیه و غریبها صفراء کالوهر  
 انوم اعلم ما یجی به و مفضل فضله امس



البقاء باقی ماندن التقلب برگردیدن الشمس  
 افتاب جمع شمشوس کو یا گردانیده اند از برای هر چه  
شمس الطلوع ظاهر شدن الغروب فرو رفتن  
 الصفرة زردی و الورس زعفران و رنگ زرد و آبر  
 یعنی زریه الفصل بعد مذهب بن بر مشهور و بعضا  
 بن پیرانچه برسد بخاطر ظاهر و واقعه است در  
 بعضی نسخ بعد از نیست : نحوی علی کلب السماء  
 گمانا : بجای حمام الموت بالنفس و کلبه  
 ای وسط العلم دانش و ان اعتقاد نیست که جمال  
 خلاف ان در دل صاحبش نباشد مثل اعتقاد  
 باینکه دو نصف چهار است الاس و سرور  
 و مثل و کنایه می باشد از وقت نزدیک تقویم  
 قاعه کان لم تغل بالاس یعنی با وقت القرب یعنی  
 منته می کنند بکار که دیدن افتاب و طلوع افتاب  
 از مکه نیست که نمی باشد ثم و طلوع ان حرکت

در

و صاف و غروب ان زود است مثل زعفران امروز دانیم  
 با نچه باید درین روز بعد از طلوع ان و گذشت به حکم خدا که  
 جدا کنند و جمع چیزهاست در روز و طلبت سحرنا بر آنچه  
 بخاطر انست که در باطل تغییر است و ابتدای هر چیز مکه  
 بیشتر چیزها را از انتهای انست و نیست اعتباری با ان  
 و اعتمادی بر ان و اندک اندک حسن و جمال بطرف  
 می شود چرا که افتاب عالمتاب در ابتدای وقت  
 در خدمت و صاف و در انتهای وقت زرد و شام  
 در مکه نیست و صبح در مکه باطل نیست که نزد  
 پیش اغیار مانع حسن بقامت چرا که افتاب بزرگ  
 در وقت طلوع بخت رفتت تغلب سرخ است  
 و وقت غروب بخت بر کثرت تغلب زرد پس طلب  
 نمی جو بخت از احتیاط و محبت با غیر فافهم فانه من النجی  
 التي لم یطلع عید احد و شاد در هر اس است که واقع  
 شده است مسمو یا و جو دانکه فاعل است از برای مضی

لقد كرهت بحسب ما مضى عجائز امتل السعال  
خمساً بالكلية والفجر حلقهم هيساً لا تتر الله  
لهم ضرب نسا است هه در اس است که واقع شده  
مفتوح به و واقع شده بعد از صرف جر لام از برای  
تاکید است و قد از برای تحقیق چرا که داخل شده بر غنی  
و رایت بمعنی ابهرت است و عجبا مفعول ان است  
و فان یز اعطف بیا ن عجبا است و ان جمع عجوزه است  
یعنی از هر سعی ای جمع سعی است یعنی ثول به و مستحق  
بر مفعول مطلقیه یکم است بر خلف مضاف یعنی اکل است  
الرجل یعنی را انزل دسکن الهمس او از استه افرس  
و نه ان یعنی هر سعی تحقیق که دیدم از زمان دیرو یعنی با  
که نه ای سیر بودن مثل غولها بچ و مخوردن انچه در پایشان  
بود خوردن استه نکند از دعا ای انها ندای  
و اگر کوی که بنا بر کان کسی که است مفعول است میگویم استی  
یعنی دخل است و فاعل ان ضمیر لیست راجع به و جور شده

انچه از دخل در ب بمعنی که در قول خدا تبعوا که سبحان الذی ان  
بعده لیداً از جهت عذر از نگار یعنی از دینی که داخل شد م  
فانهم فانه ما اخذت عیه و من قل ناد اکل مولى  
قالبه فما اعطفت مولى عليه العواطف :  
النداء بکسر نون و ضم ان که وقهر در لغه خواندن کسی  
بسوی خود و در اصطلاح خواندن کسی بجوف مخصوصه  
المولى معنی بسیار دارد و مراد اینی پس عم است العواطف  
مهر نی کردن العواطف سری ای کنند کان و مولی  
غنی بدل است از ضمیر عیه و مقدم شده از جهت ضرورة  
و واقع شده در بعض نسخ یو با بدل مولی و بن تصریح شده  
در شواهد عینی یعنی پیش از قیام عرب میخواند پس عم  
خوب ن خود را پس سری ای نگردد بر ان پس عم مهر ای  
کنند کان مطلب است که پس عم پیش از احتیاج و بخوانی  
و احتیاج خوب ن بذل ن مهر ای می باید از ان ن  
اتاد وقت احتیاج و قیام عرب مهر ای ندید از ان ن بخوانی



و اینست از برای انبای زمان **شعر** معنی رودستان و فل  
 روز حاجت **شعر** فرضی برسم تجر بر از کوهستان طلب  
 یار همکار است بسیار **شعر** لبیک هم که بیکم بود یاری  
 شاه در سن قبل است که حذف شده است مضامین  
 این و در نیست شده است ثبوت لفظ این و اعراض شده  
 است **شعر** فساغ لی التراب و کنت قبلا  
 اکاذ غصص للماء الفرات **شعر** روا و کوار شدن  
 الشرب اب و ان مرفوع است بر غایت انبرای  
 ساغ الغصص بفتحین بگو در ماندن چینی و سخت  
 تنگ شدن جای از مردم و مراد غنی اول است و واقع  
 شده است بعضی نسخ بدل جمیم فزات و جمیم بچار  
 و بار است چرا که از اضداد است و جمیم بمعنی چیت نیز  
 آمده است یعنی پس گوارا شدن برای من و بودم من  
 پیشتر که نزدیک بودم که کلو گیر شوم از آب فزات  
 مطلب اینست که کسی را ازت عرشته بودند و درین

اعراب تعدد اینست که از کسی که ستم برایشان واقع  
 شود و او را خود را از آن بگیرند دست از آن برند از پس چون  
 شد عرواد خود را از آن شخص گرفته و او را کشته این **شعر**  
 گفته شد بد در قبلا است که قطع شده از ازانده **شعر** لعمر  
 ما ادمی وانی لاوجل **شعر** علی ابن  
 تغ و المنیه اول **شعر** عر فوج اول و ضم ان یکون  
 ثانی و بهم آرد و سکون بی جان است اما لازم شده در  
 فتح اول و سکون ثانی از جهت تخفیف بسبب بیایی  
 قسم در استحال و اداری بمعنی اعلم است و مانع است  
 و او جل اسم تفضیل است بمعنی و جل مثل اکبر در الله که بمعنی  
 کبر است و او صد و نول **شعر** عر شمتی حال ان  
 و ان است **شعر** فکلک سبیل است فیها و قد بمعنی  
 واحد است تصریح کرده است **شعر** بین شیخ طریقه و عرواد  
 در جمع البین و احتمال دارد که فعل مضارع باشد نیز  
 سبب برسد کلمه ای است فهای است مثل اکم یا عی بر شمت

و موضوع آتینا نصب است بر مفعولیت تقد و نه لا ادبی  
 وانی لاوجل جمله اعتراضیست و تقد و از تقد و است  
 یعنی نفس و واقع شدن و از عجایب است آنچه  
 بعضی چند گویند تقد بعین جمله یا معنی خود است  
 بی فکنت ضبط ان لغزین بر آنکه معنی در و د بشد  
 و ش در اول است که اضافه شده است و حذف شده است  
 مضاف الیه ان وقتست و مثل ان یعنی هر چند بچنان  
 تو قسم منکر نمیدانم که به کدام از ما واقع خواهد شد مگر اول  
 و بدست که من هرگز ترسم از جده ایضا انما الله و من  
علیک و لم یکن لقاؤک الا من ویرا و یرا  
 الامان بگویند و مراد اینی خواطر جمع داشتن و این لازم است  
 چرا که کسی که ایمان می آورد و شخص البتة با وضوح جمع دارد  
اللقاء دیدن الورا بجز پیش من الاضداد و ان هموزات  
 نه فصح و جمله و لم یکن تا آخر یا مفسره است از برای هر ادا  
 اذ انما یا غیر مفسره یعنی هرگاه من دل جمع نداشته باشم از تو

در کوزه

و نبوده باشد دیدن تو مگر از پیش برده بود و هر چه فایده از این  
نفس بهر عشق را از سیی چه فایده در دل فایده اما چه  
 فایده یا چه فایده از دیده ایضا فایده فایده است که دلپذیر  
 و در نه چنانچه فایده بیند یا چه حاصل از حسن تو فایده هم  
 و ش در و در و است که حذف شده است مضاف الیه  
 ان و مبنی شده است بر ضم دو را و دویم لو کید است برای  
اول و الله مالک الیوم الآخر ما حبه ولا  
مخالطة اللیان جانبه الحیاط مخلوط و داخل  
 یکدیگر شدن اللیان بتحقیق همین نرم شدن است الحیاط  
 مرد غریز و کناره و طرف و انچه در قران آمده که ما کنت  
 بجانب الغری طرف نیست از کوه طور بجانب مغرب  
 که مقام صیقات اعلی نبوتنا و علیه السلام بوده است یعنی  
 قسم بخدا که نیست شبی شب من که خواب کرده باشد که  
 صاحب ان و داخل شده است نرمی کناره و طرف  
 ان را مطلب نیست که هم شب را از او بوده است الله

مکرر



یا روحانیست بدور نام است که فعل است و داخل شده  
 بران حرف جر در لفظ لکن در تقدیر بر اسم داخل شد که  
 باشد تعالی قاسم الهموم تعالی معنیست  
 که اولی آن در کتاب واقع شده است و اول آن است  
ایا جابر ناما اللف الذی یلینا الالف  
 عدالت کردن تعالی آمدن و بلند شدن و جابر  
 شده است بضمیر مکرر و واقع شده است بر بعضی از نسخ  
 صحیح جارتا بنای فوق تکریم بران جارتا در اصل جاری  
 بوده بدل شده کسر تا فتح و قلب شده یا بلف و احتمال  
 دارد که اصل او جاری بوده باشد که حذف شده باشد و  
 آورده باشند تا و الف را باقی عوضتین بنیالیا  
 و بنابر بنای تذکر تعالی بنابر آنچه در اکثر نسخ است  
 مشخص شده و احتمال دارد که حذف یا باشد از جهت  
 و تعالی ثانی یا کید اول است یعنی ای هم به عدالت  
 و انصف نداده روزگار پیوسته میان تو و ما چرا که تو نیز

اما ازین

و محزون بنی که اگر بنی قسست میگویم یا تو غمناک  
 در دامن غصه از من خوشتر است از مدعی ای فلک  
 که در ای انصاف رسد را سبک کن ث بد در حال است  
 که بعضی بر سبیل غلط کرده واده اند لام ان را و صورتش  
 دوست و مهمانان کن عین امر و صبح خلقت  
وان تخفی علی الناس تعلم المرء بحركات نکره و ملکه  
 ان و دلالت دارد بر این قول مولای ما و امام ما  
 فیمثل کل امریکم الخلیفه طبعی که خلق شده بران آدم و  
 بمعنی ظن است تعدی به مفعول و فاعل ان ضمیر است  
 راجع بر و مفعول متصل بان است و مفعول ثانی جمله تخفی  
 علی الناس است و تعلم بنو تکریم بر مفعول قبول است و بنابر  
 فاعل استراست راجع بخلیفه و واقع شده در بعضی نسخ  
 مخفی نظر بر مل تعلم و احتمال دارد که ضبط شود و یا  
 معلوم بنابر این ضمیر استراست راجع بناس خواهد بود و مفعول مخدوف  
 خواهد بود یعنی اگر بوده باشد نزد مرد از طبعی هر چند که کن

گفته اند مردان خیمه را پوشیده بر مردمان ان طبعی **سجده**  
 در لوح روی کوک میخوانند: که به اینک باشد در بزرگ  
 سرشت نیک و بد نهان نماند توان دانست بجان از دور  
 شاد بود و محاسن که استعمال شده است اسم نه حرف چنانکه  
 تو هم کرده سید و ابن سجون **سجده** لیست المرحه مانده  
 اللیالی و کان ذهابی له ذهابا انسر و روکای  
 کردن و آن عبارت است از لذت که هر سه در اول از هر نفع  
 بعضی گفته اند که عبارت است از افتاد و حصول منافع بسوی  
 خود یا کسی در مستقبل الذی نفع ذال فتنی یعنی خوشحال  
 میگردد مرد از فتنی شهب و حال آنکه بوده است فتنی  
 شهبان برای او مرد فتنی شاد بود و گفته است که  
 واقع شده است مصد برینه موصوله یعنی که تو هم کرده است  
 خفشر و ابن سراج **سجده** لقد رجعت الارض من الظلم  
 من سبته **سجده** هذا خطیب فوق احواد منبر  
 الریح جنبانیدین و لرزائیدین و خطیب من عمت علیت

قائم الاحواد جمع عود یعنی چوب المنبر که میم چون خطی  
 بر اینست جنبانیده میشود و ز طبعها هرگاه بایستد از هدایت  
 از بی بد او خطیبی در بالای منبر احتمال دارد و هم  
 و مدح را بنا بر بعد شاد بود در رضوان است که واقع  
 شده بسکون را از جهته ضرورت **سجده** مراتب الولدین  
 الیزید مبارکاً ن شریعت شد بدگ  
 باحنا الخلافة کاهلة مبارک از بزرگ شوق  
 یعنی بسیاری خیر اکامل باین کتب من فروع است  
 از برای شد بد یعنی دیدم و دید پس از بدین عبد الملک  
 مبارک در حاکمی که سخت بود بکار اینها خلاف ما بین  
 دو کتف او و شاد بود در الیزید است که داخل شده بر او  
 چرا که افعلام داخل شده بران **سجده** اذن والله  
 نر میهم مجرب **سجده** یشید الطفل من قبل المنیب  
 شاد در اذن است که نصب داده است نر میهم  
 با وجود آنکه فاعله شده است میان او و نر میهم



الرعي انداختن و فاعل تشبیه ضمیر است راجع بحرب  
 و الطفل منصوب است بر مفعولیت آن و احتمال دارد  
 نزد مادر ضبط شود الطفل بر رفع بر فاعلیت تشبیه یعنی  
 المشبیه لکن درین وقت ضبط خواهد شد تشبیه لفظی با و قد  
 خواهد شد از برای آن مفعول بواسطه حرف جر یعنی تشبیه  
 الطفل برای بالحرک المشبیه لفظی می سفید شدن بچه  
 یعنی قسم بخور که اگر از این واقع شود فلان کار هرگز نمی  
 اندازیم این را بجهتیکه که هرگز در طفل را پیش از پرستیدن  
 کن یا زجنت عظیم است مصدق ستمهای که شده بر  
 از نو اگر طفل میشد پر میشد و تشبیه این است نوعی  
 چه حالت که در شهر سخت یا نازده کودکان در جسم پر  
 است است بقول خدا تعالی که تکلیف تتقون آن  
 کفر تم بیا بجهل الولدان تشبیه یعنی نمیکند گفته شده است  
 بوم تشبیه نواهی الاطفال اگر چه بعضی گفته اند که وصف  
 روز بطول سحبتی که میرسد اطفال در آن روز بوقت

تشبیه نقل کرده است این را فاعلیت بوری در قفسه خود  
 که مستانه است لغزای القرآن بعد از آن گفته است که حکایت  
 شده است که مردی بود سپاه سوری مثل جنگ غراب  
 جع کرده بود در بیتی که سفید شده بود در سر و کلاه و پس گفته  
 که بمن نمودند قیامت و جهنمت و ناز را در جواب و دیدم  
 مردم را که کشیده میشدند در سلاسل بسوی آتش پس از  
 که دیدم چنین که می بینید لللبس جلاءة و تقسی  
احب الی من لبس المنقوف این شعر از ابن  
 معویه گفته در وقتی که گفته بود با و که تو در ملک عظیمی  
 و نمیدانی قدر آن را اللبس بضم لام مصدر است  
از باب علم و بفتح لام مصدر است عید الامرات خط از باب  
 ضرب و واقعه در بعضی نسخ و بسط العباد و العباد غیر نوعی از  
 کلیم القوه و القوه روشن شدن چشم از روی از باب علم  
 یا بر افسح و از ضرب بر لغنی اشقوف بضم اشین جمع شفا  
 شکو و خوب یعنی هر آنکه پوشش بدن کلیم و خوشحال بودن من

دوست داشته تر است بسوی من از همه های پاکیزه یعنی هرگاه  
 دل من گرفتار باشد از سخت خوب چه ناید عین و عینیت ظاهر  
 چه که باید دل آسوده را: نقش بر دیوار زندان که نباشد  
 مباش پس است که اسم تفصیل نباشد از برای مفعول مجهول  
 نباشد و است و شایسته آنست که نصب داده شده  
 است بران اسم خاص که کس است ولا تستسهلوا  
الصعب والاعمال فما انقادت الاله مال  
الا لصاحب الاستسهال سهل شدن و حذف خبره  
 در الاستسهال از جهت خرد است الصعب دشوار است  
 در بستن و در سبیل و هر دو یکی فعل است المني از زو  
 والاعمال دشیدن شدن و رام شدن و فوئی خوردن  
 الاله جمع یعنی امید و الاله بر استثنای مفعول است  
 یعنی مستثنی نه حذف شده و واقعه استثنی در موضع  
 مستثنی منه هر که تقدیر بران و عاقلات الاله الا اصلا  
 صابر است یعنی هرگز نه اسان میشمارم جمیع دشواریها

بسم

از جهت آنکه برسم جمیع از تو تا پس حاصل نمی شود جمیع از تو  
 برای کسی مگر برای صبر کنند و شایسته در درک است که مستحق  
 بان مقدره بعد از او که معنی ال است لا اقول لهم  
اذ ليسوا في المثل استوائی این فارس  
زهدم التعب بفتح ضمیمه تعبیه اسم فاعله است  
 و برترین معنی کوه است و معنی صلح بنا بر اول و میر و نینی  
 مشتق است از میر یعنی نما روزهم بر وزن جعفر اسم  
 فرس است از عنبره و بشتر عربی یعنی میگویم از برای  
 ایشان در میان فبیدار آن کوه در وقتی که میگردند  
 آنچه میکنند با سحر و جادو که با نبدانند که من پس سوار شوند  
 زهدم و از جی بر است آنچه بعضی گفته اند که از میر و نینی  
 در وقتیکه اسیر می گردند مراست هدر است و است کشتی  
اعلم است و کنت اذا غمت فناه قوه کس  
لعبها او تستقیما: الغرضی فشدن و کاندن  
 الغوم جماعة مردان الکعب جمع کعب بر آید بهای نرو





بر وزن مرد و سنت به لغت است یعنی ای برادر که رک  
 توفیق ده مرا از جهته آنکه بر نگردم از طریق کت که نمی شنیده  
 در بهترین طریقه شاد بود فلما عدل است که منصوب است  
 بان مقدّمه بعد از غای که مسبوق است بوقضی که در حق  
هل عرفون لبانانی فارحوان تقضی  
 فیرتد بعضی الروح للحمس الدنات جمع  
 لضم لام حاجه الارنداد بر شش از سلمی فی و غران  
 الروح زنده که فی و مرکب و قران عیسی علیه السلام  
 و جبرئیل علیه السلام من الملک الجلیل و گفته اند روح شسته  
 البیت بغایت که مقدار چندین صنف از ملائکه باشد و اینها  
 گفته شده است ان الناس عشر لجن و الجن عشر الملائکه  
 و الملائکه عشر الروح الجسدین و خون و زعفران و گفته اند  
 جمهور که روح جسم لطیفست مشتک بدن مثل شبنم  
 اب بعود و غیر جمعی دیگر از اینان گفته اند که روح عرض است  
 و ان حیوانه است که گردیده بدن بوجود او زنده و گفته اند

روح  
 شسته

فلما غلبت بیداری از صوفیه که جوهری است مجرّد و قائم بنفس خود  
 و غیر متجز و متعلق است بدن از جهته ند پر و تحریر است  
 داخل در بدن و نه خارج از بدن شاد بود در اجسام که  
 داده شده است در جواب استقام و ان بفضی منصوب است  
 بر منقولیت ارجو و بر تدعویست بر بعضی و بعضی  
 الروح فاعل برنده است یعنی ایامید انید حاجتهای  
 پس امید دارم که بر آورده شود و جویج کن و بر کرد و بعضی  
 روح که مفارقت کرده بطلب جویج از حد یابین  
الکرام الا تدنو فنبصر ما قد حدثک  
 فلما سارع کن سمعاً شاد بود در فقیه است که ان  
 مقدّمه بعد از غای که مسبوق است بالانند نواله عرض است  
 انه نوزد یک شدن التحدیث خبر کردن و حدیث لغتی و کلمه  
 ماموصوله است و بدان ضمیر مجرّد نیست مخدوف ای برادر  
 اسم فاعل است رام و افعال دارد و نوزد ماکه ضبط شود بصیغه تثنی  
 بنا بر آنکه اصل او رای بوده است غلبه گشته است می



یای تحول قبل مفعول را قبل قیل که درند با لف را و شد و حال  
دارد که راو از باب مفعول باشد یعنی رای حذف شده باشد  
الف از جهت خفت و ضرورت و لالت فخر بران و بن بران  
فی راو بتقدیر فی من راو بوده است حذف شده است مفعول  
از اول بقرینه دوم مخدنه من الهدایا للطلالین مکه  
من نیز موصولست و عیدان ضمیر موصولست در سماع مفعول  
ان ضمیر است راجع با و الف در سماع اطلاق است یعنی اگر  
گرام ایانزدیک نمی نوی پس بیانی اینچنین را که خبر دارند  
نور با خبر پس نیست پس شده مثل کسی که نشسته باشد پس  
اینچنین نور دریم و یوسف را شنیدیم شنیده که بوده  
درده المراکم و یکنون بدینی و بلیتکم  
المودة والایحسان الود المودة والمودة دوست  
راشتن الا و بکسر همزه برادری گرفتن یعنی یا بنودم من  
همیشه یا اینکه بود من و شما دوستی و برادری است  
انکاری است و شهادت بر این است که منصوب است با تین

لما ازاد

بعد از او که معنی مع است که سبق است بطبع فعل یعنی الم  
و جازات نزد ما اینکه بوده باشد نصب یکی مصدری بهیچیکه  
ایانزه کرده است حذف ان را سیرانی در مثل جنت نکرمی  
و تقدیر کرده اند جمهور اینچنان از جهت اینکه ام با برت بران اول  
باشد بجز ز لاله تنه عو خلق و قاتی متله  
خار علیک اذا فعلت عظیم التین منع کردن و عا  
مرفوع است از جهت آنکه خبر است از برای مبداء و مخدوف  
که ذلک باشد و عظیم صفت است و اذا فعلت جمله  
معرضه است تصریح شده باین در شواهد یعنی و افعال دارد  
که عاربه باشد و تخصیص یافته باشد بعید و عظیم خبریه  
باشد و اذا فعلت ظرف خبر باشد همچنین تصریح کرده باین سینه  
در شواهد این مصنف یعنی باید که منع نمایی از طبیعتی یا سیکه این  
کمی نمونه این طبیعت از جهت این عادی بزرگست بر تو درستی  
که بکنی جسم چنین اشاره است بقول خدا بجه که  
تقولون لما لا تفعلون و انما هم و الناس بالبر

وتمسکون النفسکة نیت صائب قول بالفعل  
 ورد لها اثر بر نیت چند بکنایه مدار خوشتر را که بود در نیت  
 حد فوض که آه صاحب در و را باشد اثر نیت هر دو تا فی است  
 که منسوب است بان مقدره بعد از او و تا فی جاری نیت بر ظاهر  
 خود چه که لازم می آید عطف اسم که تا فی باشد بر فعل بلکه  
 عطف مفرد بر جمله که نیت محل از برای آن بلکه جار است بر چه  
 معنی چرا که تا و ل می شود لایتنه بخیری که در آن اسم صالح باشد  
 برای آنکه عطف شود بر آن تا فی یعنی لایکن منکسبی  
 و این نیت الکره که این دو معنی مع است چرا که منکسبت  
 پس اگر بعد و او مفعول مع باشد مثل با صفت و یا کسب  
 میشود از تا و ل کویم در این صورت نیز احتیاج باشد تا و ل  
 چرا که تا میگویم که او و صلاحتیت ندارد برای مصاحبت معمول  
 لایتنه بلکه برای مصاحبت معمول فعل مقدر که لایکن منکسبت مع  
 این نیت آیه باشد تفریح کرده باین محقق تر نیت در صاحب  
 کنش فغانیک من ذکر پی حسیب و ذلک

لولا

بسقط اللوی بین الدخول فحول الکا  
 بقصر برون آمدن اشک از چشم بدون بنبه کردن او از  
 و به بپرون آمدن اشک از چشم بانبه کردن او از تفریح  
 کرده است جوهری در صحت و نقل کرده نجاش در کافیه  
 از خلیل که بکا بقصر اند و نیست که قریب بگریه باشد و بعد  
 معنی گریه است وقف مفرد می طریقت از فعل ابر اصل  
 آن نفس بوده است بدل شده نون خفیه بالف از جهت نیت  
 با قبل و از این است اضر غیر نشی و احتمال دارد نیز دو وجهی  
 که ذکر کردیم آنها را در حاشیه و بسقط اللوی کسرین بعضی  
 گفته اند تمثیل آن افروشدن گاه ریک و اسم موضعی  
 و یا در آن ظرفیت و آن در فعل و صفت است از برای نزل  
 یا از برای صلیب یا متعلق است بکاه و نیست منسوب بجهت  
 از آنها و دخول بفتح دال موضع است و هم چنین است حوصل  
 یعنی نیت گریه کنیم از جهت بنیاد آوردن دوست و منزل که  
 و اقص در بسقط اللوی که افروشدن گاه ریکست بین دو



و جویمت **نحو** این فرست که منزل جان بود است  
مطرح نور رخ اندک تابان بود است **نحو** در حوال یعنی بود  
از برای مجر و مت رکت و این است شده و آورده ان این  
مصطف و غزو و واقع شده است نیز بدل فا و او ش به  
در شک است که مجر و م شده است هر که واقع شده است **نحو**  
طلب که قفاست و قصد شده است **نحو** غرا **نحو** اخگر  
منی ان حبک قاتلی و انک مکما نامری  
**القلب یفعلی** **نحو** الغزاة یفعل فین منقوطه غافل شدن  
از باب ضرب القلب دل و کاه کن پیش و قلب از عقل  
کفته در فون خداست که لمی کان له قلب ای عقل  
و اگر فعل تعجب است و حذف شده ما از جهت ضرورت  
و ان حبک در موضع خبر است از برای باب مبتدای محذوف  
که هو باشد و احتمال دارد که اگر فعل ماضی باشد و هنوز ادب  
استفهام و ضمیر متصل مفعول باشد و از برای ان و ان  
در موضع ماعل باشد از برای ان نوبت مفعول و یفعل مفعول  
باید

باید

باید این که بگذریم است پس با اگر بن ضبط شود اصل و فعل  
و اگر پس یا است عیبت و ناعل ضمیر است من ترجیح  
بقلب یعنی با غافل کرده تو را از من اینکه دوستی کشنده کن  
و اینکه هر چیزی که میفرماید دل را میکند **نحو** هر که قصد کند  
کن **نحو** بهر بقای عمرت دست رکتیم **نحو** ت بهر در است  
که خرم کرده تا مری و یفعل **نحو** انا ابو جلا و اطلاع  
**التنایا** **نحو** اضع العمامه تعرفونی **نحو** جلا  
احتمال دارد که علم باشد از برای شخصی و حذف تنوین  
باعتبار است که نقل شده از جمله یعنی فعل تخمیر از فعل تنوین  
نه از این راه که غیر منصرف است از جهت عمیه و وزن الفعل  
نویسم کرده اند بعضی سخنین و احتمال دارد که صفت باشد از برای  
موصوف محذوف ای انا این چهل جلا بی استه و ظاهر معرفه  
الناس و انکشف امره با کشف الامور و این استه و ظاهر  
معانی بسیار این شعر را نام نهاده اند این را با یکی از  
و اطلاع بهانه ظاهر است یعنی بالا رفته و تنایا جمع است

یعنی بسته و مراد این مراتب رفیع است چنانکه عسی گفته  
و گفته نمی شود طلاق الفنا یا هرگاه بوده باشد بالارونده کارهای  
بزرگ و مرکب شونده کارهای دشوار و معنی لغت هم وضع  
نیز اسم شرط است و معنی هر یک عین و تحقیق هم کارهای  
که عصبه شده بر سر نهج کرده است باین در ناموس و غیر  
لیکن گفته است در کمال مبالغه یعنی نایاب و دستار و گاه در  
بر سر نهج و گفته است قبل از این معنی هر یک دستار پس  
نشاید هم چنانکه مفهوم می شود از شعر صایب **ص** **ص** **ص**  
فرب فضل از مقام زاهد که در کتب زیمغری حدیثی است  
غسلت یعنی منم پس جلا پس مردی که مشهور است  
و بالارونده بلند نیست و اگر بکنارم می آید از سر می نشیند  
مرا از جبهه آنکه ذکر کردم در حاصل است و درستی است که خرم کرده  
وضع و توفیر را **اذا النجاة الا دماء بانست** **تغفر**  
**فایان ما تعدل به الرجح تنزل النجی مایه**  
و کما و شتی الا دماء پر خون و در ناموس گفته است الا

نعم

نعم در ابل تنگ کرب یا پی یا سفیدی زنده و در ابل تنگ کرب یا  
زنده و در ابل تنگ کرب یا پی یا سفیدی زنده و در ابل تنگ کرب یا  
که بوده باشد الا دماء مصدر بمعنی مفعول یعنی خون الوده کردن  
و خون بیرون آوردن الغفره زمین که خایا باشد از آب و گیاه  
و این فتح همزه بنا بر لغت مشهور و کسر بر لغت سیم حکایت  
کرده این را و باین قرائت کرده سیم در ابل تنگ کرب یا  
در نزل جابر است فتح تا وضع و فاعل ان ضمیر است راجع به  
جابر اول و هر یک بنا بر نای و مفعول ان حذف است بنا  
آخر یعنی هرگاه نهج پر خون یا سفید شود و راورد و زمین  
باشد از آب گیاه پس در هر موضع که بوزن با فرد می آید  
نعم از لغت است بدرایتان است که خرم کرده تعدل به  
**نعم و حیثما تستقم یقدر لک الله** **نجا حافی**  
**خاطر الا زمان** تا در حفظ جمله باید خواند شود با نجا  
تا موزون باشد شعر النجی و النجی رستگاری  
الخبر گذشته و آینه من الاضداد و حیث ظرف مکان است



و واقع نمی شود برای زمان مکرر بر بدست خفتن محقق  
در بعضی التیب استدلال جسته باین شعر بر حق بدست خفتن  
یعنی در هر کجایی یا زمانی که استقامت داشته باشی تقدیر  
از برای تو خدایی داشته که در آینده زمانها را در دستگیر  
تغییر و روزی است که روز قرار روزی برسان برسد  
پس مکرر نماند عجبوت: ش بد در حق است که خرم  
کرده تسم و بعد را و انک از مانات مانات اه  
تلف من ایاه فاهما نیا الامر فرمودن الله و فیمن  
ش بد در اقامت که خرم کرده در فعل را یکی نماند و دیگری  
تلف و نماند از اتمان است و همچنین است انبا و صاحب  
فرایه گفته است که واقعه در بعضی نسخ انبا از ایا  
بعضی استماع و صیغ نیست از جهت عکس شدن معنی  
اگر خوانده شود از ماتب بباء موحده صحیح است و بعد از آن  
گفته که خوانده این شعر را ابو حنین و انک از ماتب مانت  
لا نجد من است نامر ماعلا یعنی بدستی که تو در هر دست

بانی

که بانی چیزی را که فرامیده بانی بانی نفس را که فرامیده است  
مطلب نیست که هرگاه بیتی مردم را که خود قبول کرده  
مردم نیز میکنند و الا م خود را که فرامیده بدست دیگران  
ب بیکان به تر جاکند انگاه بیزش ف فاصحت  
انی تافها تستبحر بها مجد خطبا جولا و ناک  
توجها الاستبارة پناه بردن الخطب همه الجرا  
بسیار و محکم و بزرگ و سخن دان و فیض و بهیختن نیز کرد  
گویند الناس افزوده شدن اش و توجی بر صیغ مجهول است  
و نایب ماتب نعل شتر است راجع بنا بر هر که را که نمون  
ساعت و واقعه در بعضی نسخ موحی و ان غلط است  
که واقعه از نسخ چرا که هرگاه فاعل مضمر مثنوی می باشد  
و حسب است الی ق علامت نماندست بجا مل مکرر که  
بگویم که جایز است عدم الی ق تا بجا مل در شعر مثل لا ارض  
ابصل الباطلها اما این علاج در کافیه فعل مستندست بدست  
ای مکان ارض و ان جایز نیست اینجا نیز چرا که جایز است

که بگوئیم ای مکان ناربعی پس میکنی در دوستی  
میکنی چو برادریه میری با دوستان بی همیختن و آس  
برافروخته را و احتمال دارد که کنایه از او باشد که هرگاه آستان  
کنی با و کارهای نویسنده می شود و احتمال دارد که باقی باشد  
بر معنی ظاهر است در آتی است که غم دانه و شتر  
و شتر را فان الماء ماء الی وجه تک  
و بشری ذو حفره و ذو طوبی الحفر  
زین کنندن و لاغزشدن و فاسد شدن الطی  
در نور و بین و بنا کردن چاه بخت فادر فان از برای  
تعلیل است و بشری مبتدا است و ذو حفره جزاء  
بنابر آنچه گفته در شواهد عینی و مناسب بمصراع اول است  
که بشری خبر باشد از برای مبتدا می حذف ای الی بشر  
بشری و گفته بعضی شراح حماسه که معنی ذو حفره حفره  
اقوامی است چرا که آنچه کرده ان را قوم او گویند  
و شتر در حکم دوست که واقعه موصوله بنا بر غلطی

شده

و اطلاق

و اطلاق شده بر نونش که ان بر است و عایدان مخدوف  
است ای حضرتنا یعنی پدرستی که از جهت الکتاب اب پدری  
و جده من شترست و جده من است اسجنان چاهی که گندم  
انرا و بنا کرده ام انرا بسنگ و قصیده نالی  
الملوک غریبه قد قلتهما ليقال من ذاقها  
و دو قصیده و او رب است و قصیده مجرور بر او است  
و احتمال دارد که او استیفا فی باشد و قصیده مرفوع باشد  
بر اینه ایست و با در قلتهما راجع است ملوک به قصیده  
و غنیمت ضمیر باعتبار رجعت است یعنی با قصد  
که در آن میکنی تو یا دشمنان را در حالتی که غریبت  
بتحقیق که کفتم من لب ان را هرگز گفته می شود کسی گفته  
قصاید را یا آنکه کفتم ان قصاید را از جهت آنکه گفته شود  
که کیست که گفته ان قصاید را ظاهر است که مراد ان باشد  
که قصاید غیره کفتم از برای ملوک و نه برود اسم تو را  
من بسیار کفتم ایشان کنایه از به التفاف ملوک است



اما احتمال اخر آنکه است مست هر روز است که واقعه  
 موصوله از جهت آنکه واقعه بعد از من است مست عدا  
مال العباد عليك امارة : نجوت و هذا تخمين  
طليق : عند چون فرس صوبه است که منع می شود  
 است و گاه نامیده می شود بان استر نیز یعنی که در این شهر است  
 و جمله نجوت که گفته است از جمله است و در وایت شده است  
 نجوت است یعنی ای استر نسبت از برای عباد بسیار  
 بسیار بندگان پسندید بر تو امارت و تسلط امین باش  
 چرا که تو صاحب نور باشی از جنس رحمتی که سوار شده  
مست به روز است که استیصال شده موصول بدون  
تقدم ماون سند لک لا بام ما لکنت  
جاهلا : و تانیک بالاختبار ما لک ترو  
 الا بظهور کردن الایام جمع بوم روز و اصل ان ایواک بوده  
 شده و ادبیا و ادغام شده با بیایم شده الجلی ان دان و مست  
 و خود را در آنچه مکابره اختلاف در آن و در دلیل آن نرود

و این معنی اول مناسب است الزود نوشته بر رفتن یعنی نودا  
 که ظاهر کند از برای نور و در آن چیز را که بوده تو حاصل با آنها و بسیار  
 نور چیز های که نوشته آنها را بر گرفته باشی یعنی نجوت  
 خطور کرده باشد و نجو طریقه که زادن باشد که نوشته نور  
 زوال حسن است و زود باشد که چیز شوی از زوال ان  
 اگر چه حالا نجوت خطور کرده می رسد یطرا حالا دع  
بستن بنده بست : آید زمانه که بنده می هزار بنده  
 است و در جاهل است که اصل او جاهل بوده است و ضمیمه  
 حذف شده که عابد به موصول است و می تواند که تفسیر شود  
 باشد بر نفیست جاهل چرا که جاهل معنی مستقل و حال است  
 اگر چه در آخر حال کلا ست نصلي للا صليت  
قریش ونصبت وان مجد العوم : النصبت  
 نما کردن و بر مطلق ۳۳ در روز فرستادن العباد نظم  
 کردن الحمد ان کردن و کم خبر شدن یعنی صلوة می کنند  
 که تسواة می کنند قریش او را و عبادت می کنند او را هر چند که

شده اند و اگر احتمال دارد که مراد بصداقه نماز باشد  
 یا دعای باشد شش به در این است که می رسد وصول که بخود  
بحرف است یعنی که حذف شده لیس فی الله  
مستنکر ان یجمع العالم فی واحد مستنکر  
 ناشناختن و ناخوش داشتن العالم غیر خدا و ان جمع  
 العالم بتاویل جمع العالم مرفوع است براسمیت یس  
 و مستنکر منصوب است بر غیره او و مقدم بر اسم او و من اقبه  
 متعلق است مستنکر و در این شعر دو است بر بعضی بردمان که  
 منع کرده اند تقدیم خبر یس بر اسم ان یعنی نیست از خدا متعالی  
 ناخوش برشته شده اینک جمع کنه جمیع عالم را در یک جا و در  
 بلکه ظاهر است که ان جمع العالم فی واحد بتقدیر ان بجمع الجمع  
 اوصاف سائل الی لم فی ان واحد باشد یعنی نیست جمع  
 کردن خدا صفت مرد را در ان واحد ناخوش و دور  
 شده از خدا پس در این واقعه باشد اخرا قبل از ذکر لفظ  
 شش به در العالم است که الف لام در ان از برای استواری ضمه

افراد است از انچه ذاک خلیلی و ذی الواصلی  
 یرمی و برای با سهم و اصله المخیر و الممیر  
 و در ویش و محتاج استم تر لکمه واحد سلام یعنی من ذاک  
 مبتد است و خلیلی خبر او است و ذی بمعنی الذی عطف بر او است  
 و با این استشهاد آورده است این شعر را این صفت و یواصنی  
 از سوا صله دوست و یرمی حال نموده است از مضمون حمد ذاک  
 خلیلی و و را فی ظرف است از برای یرمی یا خبریانی است  
 از برای ذاک و با سهم متعلق با دوست و از برای مبتد است  
 اند که و او در ذی الواصلی را دیده است و جمله صفت است از برای  
 ذاک و خلیلی بدل از او است و یرمی خبر ذاک است و ذاک  
 کرده جوهری موضع یواصنی یا یاقینی و معانی را که میکند محبت  
 و در ارام چنانکه گفته است شاعر و بمعنی او و باقی القاب  
 یعنی می اندازد در عقب من و وضع میکند از من اعدا و من را  
 بسهم و او را نزد ما نیست که یرمی و را فی یرمی و را و  
 اعدا یا بسفوف مضایفی و کرد انیده شود با در با سهم را به



یعنی ای دوست من است و اینچنان کسی دوست که  
 موافقت می کند مرا و می اندازد در عقب دشمن من تیر  
 و سنان است بد در با سهم و اسیر بوده است <sup>المستهد</sup>  
خلیلی ملا و اف بعد از انتم اذالم تلو فالی  
علی من اقاطع خلیه من است و حذف شده است  
 حرف ندا ای یا حبیبی یعنی ای دوست من نیست  
 گفته بعد من یعنی دوستی من ندارد که نباشد از جهت  
 من بر آنچه می گوید به ششم از اشعار باری که در ذره  
 ناید بکاری کرد و از آن کناره آن بگویند و احتمال  
 دارد که مراد بخلیه مفرد باشد و معنی آوردن او از جهت  
 تعظیم یا تکریم باشد پس که من موصول است و عایدان  
 حذف است ای من اقاطع و مجرور یعنی به متعلق است  
 بفاعل مقدری ای قدین یعنی مدد کنندگان باشد  
 یا متعلق بملکونا و لام از برای انشاع است شاید  
 در داف است که مبنی است و واقع شده بعد از نفعی

والفائدة

و الفاء کوه بفاعل یعنی انما خبر اقاطن قوم  
سبلی امر لیا و اضعننا ان یطعنو محب  
عیش قمر فطنا الفطن است و ان و ظاهر اثر  
 ما نیست که حذف شده باشد تنوین از اقاطن از جهت  
 ضرورت الهم چه در غیر ضرورت نیز ثابت شده است  
 حذف تنوین الطعن الطعن کوچ کردن و ام نمود  
 عطف است بر اقاطن چرا که اقاطن بفاعل خود نیز  
 فعل است و عجیب مقدم خبر آن و اگر فاعیل خط خود  
 بصیغه مجهول متکلم از فعل ماضی و عیش نصب به مفعول  
 ان هم خبری که بجا می رسد و در باشد یعنی ای  
 ایستند قوم سبلی با قصد کوه زد کوچ کردن را اگر کوچ  
 کنند عیش است زنده ای هر که بایستد از اندوه و کینه  
 بسبب محببتن حبیب جای مبنی او ماه کوچ کند  
 صید است اینست بد کار وانی را که در باران بدون است  
 شاید در اقاطن است که واقع شده است بعد از استفهام

والکفار کرده بر فروغ یعنی توأم از خبر و اگر ضبط شود و طبع  
فعل یعنی یعنی نمک بخاطر میسد نخواهد بود و استند به درایه  
در این شعر و بنا بر قول ام نو و معنی ام نو این خواهد بود ص  
نشم ولا نزل ذاکر الموت فغسان حلال  
مبلین صحیح منادی مرشم است ای صاحب بر خیم  
ان از جهنم کثرت استعمال است اگر منادی غیر علم ترخیم  
نمیشود التثمیر دامن جرسیدن و رها کردن و ذاکر یعنی  
ذاکر است الضلال گمراه شدن یعنی ای صاحب دامن  
بر میان و تپش و فراموشی مکن بیا و درون مکر  
از جهنم اگر فراموشی کن و ن موت که اهمیت ظاهر است  
لا تنزل است چرا که عمل کرده و نص داده ذاکر را از جهنم  
انکه نهی است الا یا اسلمی ما دارج علی البلاء  
ولا زال منهلا بحر خائک القطر السلس  
دور بودن از غیوب البلاء بکسر با کشته شدن الاله  
چیز را بر چنان الجبره میستنی که در آن کینه نرود بقطر

نار

باران وان اسم زال است یاد را سیمی حرف نداشت  
و منادی مخدوف ای یاد را می اسمی یعنی ای دارمی  
سالم باش از غیوب با وجود اندر است و تحقیق و زایل  
نشود باران که ریخته شود بزمین توش به در لا تنزل  
است که عمل کرده از جهنم انکه دعاست سلی ان جهلت  
الناس عنا و عنهم فلیس سواء عالم  
و جهول الجهول سخن نادان سلی مر است از  
استیلا و الناس معول دست و عن متعلق بجهلت  
یعنی سئوال کن مردمان را اگر جاهلی زما و از این پس  
ندیدت مودی عالم جاهل است که تفاوت فرق است میان  
ما و غیر ما با روشنی ذکر بکسر است است است بقول  
خدا یتعاکر هل یستوی الذین یعلمون  
والذین لا یعلمون است به در این است که خبر  
لیس که سواء باشد مقدم شده بر اسم او که عالم باشد و جهل  
دارد و نزد ما که نزاع کرده باشند لیس و مساوی در عالم



و عمل داده باشند تا فی ما و انحر که باشند اسم را در اول  
و غیرت می شده در همان تنازع میان عمل و معمول یا آنکه اسم  
لبس ضمیرش من مندر باشد و عالم عامل سواد و سواد و غیره  
فما عمل لا طلب للعیش و ما دامت منغصة  
لذاته باذکار الموت و الهیة و للعیش خیر است  
و احتمال دارد که صفت باشد از برای اسم لا و خبر قندوف  
باشد و آنچه گفته صاحب فراید که خبر قندوف است و للعیش  
متعلق با و است یعنی است بر مذمب کسی که می گرداند  
متعلق ظرف از خبر لفظ و با و با و کار از برای سببیت است  
و هر م عطف بر موت است و از کلام صاحب فراید ظاهر  
میشود اینکه عطف است بر اذکار و است ید نظر او بر این باشد  
که چون دیده نفس هر امر از اسباب متغصص عیش است پس  
بودن ذات متغصص بقا اصل حیوان است و نیز یا بعض اوضاع  
مختلف موت چرا که نیست از اسباب متغصص او بکار است  
زوال است التفتیض و التفتیض و خوشتر در اندیش عیش لذت

جمع لذت یعنی ادراک و نیل یعنی رسیدن و بر خوردن  
بجای آنکه از برای او در نزد مدبر تخت کمال و بهر باشد  
از آن حیثیت که چنین است الهیة و فحشین بزرگی من  
در این است که خبر ما دام که منغصه است مقدم شده بر اسم  
او که لذاته است و این را جابز نزد است این معطی چرا که  
گفته است در القیة و لا يجوز ان تقدم الخیر على اسم ما دام  
و جاز فی الاخر و احتمال دارد که بوده باشد از باب تنازع  
با عمل تا فی و انحر شده باشد در اول پس ضمیر مستتر  
در دام اسم ان و ان مقدم است بر خبر و لذاته تا عیش عمل  
خواهد بود و از برای منغصه پس نخواهد بود است هر در این  
و نخواهد بود این معطی کجوج تصریح کرده است باین قاضی  
و ذکر تیا در این حاشیه بر صفت یعنی نیست خوشی از برای  
زننه کی مادامی که مکدر باشد لذتهای ان بیا و آوردن کر  
و پسیری ص فکر شنبلیله دارد جمیع اطفال را به عشرت  
امر در پی اندیشه فردا خوش است ص است





و نازل شد در آن اعم از آنکه خواب کرده باشد یا نه و با  
 ثانی ناقص است و ظرف یعنی له خبر نیست یا تمام است  
 و ظرف حال از آن است و این جمله در محل حال است از آنجا  
 بقدر بر قد و کلیله یا حال است یا مصدر یعنی نشسته بیداری  
 بر و نشسته از جرای او شی مثل نشسته کسی که چشمش  
 چشمش فرو کند کن یا از آن است که بشناسد از خود  
 و همه نشسته از افغان و نشسته از غم محزون و بدانکه نگاه بدارد  
 این افعال عبارت از آنچه گذشته است از زمان این  
 دارند بر چه اگر دلالت دارند بر زمان و بس میگوئی کان  
 زید علما و هر که بگردانی آنها را عبارت از حدوث و وقوع  
 آن متغی میشوند از خبر چرا که دلالت دارند بر معنی و زمان  
 میگوئی کان الامر و اعرفه مذکور خلق ای نه خلق  
 یا خبر نشسته اما انت ذالفرق فان  
 قوهی له یا کلهم الضبع: یا خبر نشسته بضم میگوئی  
 که حذف شده حرف ند از او یعنی یا یا خبر نشسته و اصل او

بنابر آنچه

بنابر آنچه میرسد که خبر حرف ند باشد و یا خبر نشسته میگوئی  
 الضبع بفتحین یا عتی از مردان از سه تاده بنابر نشسته میگوئی  
 حدیث ف که انفرادون العشره القوم جمعی از مردان  
 الضبع بفتح ضاد و وضع با کفایت روکن یا نشسته بضم و  
 قحط چرا که در سال قحط طبعی میشود مردم و میخورند  
 را گفتار یعنی ای یا خبر نشسته اگر تو صاحب نفسی پس نشسته  
 که مردان را بخورده سال قحط نشسته در این است که کان نشسته  
 شده بعد از آن و عوض آورده شده از آن ما و خبر آورده اند  
 کوفیه باین شعر و غیر این و در دوره المصیبه و این عقل در شرح  
 الفیه ذکر کرده اند که شرط تعویض در کان این این است  
 که بوده باشد با ضمیر مخاطب و جایز نیست با متکلم و نه  
 با ظاهر مثل اما نا منطلق و اما زید و اما لا یقرین  
 الذمیر الی مطرف: ان ظالما ابدا و ان  
 مظلوما: الذمیر کذا شتن روز و شب الابد زمانی  
 و زمانی که ان را نهایت نباشد الظلم و المظلمه بدار کردن





عالمی میکنی با خوشنیتن دشمن چرا شد بد و زیست که زیاده  
شده آن بعد از ما و عمل نموده تغیر فلا شیبی  
علی الارض باقیات ولا و زمرتها قضی  
الله و اقیات تغیر اموات از تو می صبر کردن و سی  
 کردن اشئی موجود بنا بر شهر الوزر بقضیت علی و پناه  
 و کوه و مینی اول مناسب است این الوفا می نگاه داشتن  
 یعنی صبر کن چرا که نیست چیزی بر زمین باقی نیست می وند  
 پری از آنچه حکم کرده خدا و اقی یعنی نکه دارند و بخاطر می  
 که ضبط شود تغیر بصیغه مضارع از غز تغیر غزه و غیره یعنی غیز  
 باشد و غازی کشتن از برای ملک زمین و رفع از روبرو  
 چرا که چیزی باقی نمی ماند و هر چه تقدیر کرده خداست و اقی  
 میشود و میگذرد پس کجا بش خفت و امانت ندارد  
شد بد و زیست که زیاده شده آن بعد از ما و عمل نموده  
تغیر فلا شیبی علی الارض باقیات ولا و زمرتها قضی  
الله و اقیات تغیر اموات از تو می صبر کردن و سی  
 کردن اشئی موجود بنا بر شهر الوزر بقضیت علی و پناه  
 و کوه و مینی اول مناسب است این الوفا می نگاه داشتن  
 یعنی صبر کن چرا که نیست چیزی بر زمین باقی نیست می وند  
 پری از آنچه حکم کرده خدا و اقی یعنی نکه دارند و بخاطر می  
 که ضبط شود تغیر بصیغه مضارع از غز تغیر غزه و غیره یعنی غیز  
 باشد و غازی کشتن از برای ملک زمین و رفع از روبرو  
 چرا که چیزی باقی نمی ماند و هر چه تقدیر کرده خداست و اقی  
 میشود و میگذرد پس کجا بش خفت و امانت ندارد

البسم الله

السینیه بر شمع این ناطق و ما میگویم این جاری است در نی  
 و نیز چرا که ممکن است که مافقی السینیه باشد و اقی حال  
اذ الجود لم یزق خلاصا من الاذی  
فلا الحمد مکسوبا و لا المال باقیا الجود بان  
 بسیار و کنایه می شود بان از سختی و الاذی لغیر  
 از او آنچه از ان آزار یابد الحمد در لغت و صفت سجیل  
 اختیار می بر جهه تعظیم و تعجیل نه بطریق استهزا و سخریه  
 و در اصطلاح فعلیست که حال باشد بر تعظیم و احترام  
 که منعم است خواه اتفاقش بجا رسیده باشد یا نه بعضی  
 تخصیص داده اند بجهت و اصد است بدو این است که لا را  
 عمل داده یعنی در شود در معرفه و عطف کرده بنا بر آنچه مصنف  
 و غیره گفته اند و ما می گوئیم که احتمال دارد که الف لام در  
 و در جود باشد یا اینکه مکسوبا و باقی خبر باشد از برای  
 کان مقدری و خبر از برای حمد باشد اگر کان بعد از حمد  
 شود لیکن اولی اینست که تقدیر شود بعد از حمد پس عمل نموده

لا اراد معرفه چراك هر موع خواهد بود بنا بر ابتداييت فافهم  
 وكن من است كرين يعني در وقت كشمش عطا نشود و چنانچه  
 كه فافهم پسند از من است و از ارس نه كشت  
 خواهد بود و زمان خواهد بود باقی است بقول  
 خدا تعالی که لا تبطلوا صدقاتكم بالمال والاذ  
 وقول عرب المنة نفع الصدقة یعنی منت صلاوت  
 میرد از شهید جان: ابرو نموان برای اب جملون  
 ریختن: در حقیقت بر تو منت که از سیلاب نیست  
 کبریا رب ما را حاجت مهتاب نیست: فیا  
 لیث الشباب لنا یعود: فاجبه بما فعل  
 المشیبه: منادی در بالیت مخدوف است  
 ای یاقوم و یعود از هود است بنا بر شهید و از تقو  
 بنا بر آنچه فعل است نزد ما واقع شده است در بعضی  
 لن بدل یو پیش از یود و از خبر منصوب است  
 مقدمه بعد از تا در جواب تنبی و کلمه یا موصول: جرجا

بنا بر

بنا بر میان جارج و در هم چنانکه خط میرسد تا بعد از  
 است که داخل شده است بر متن الوقوع یعنی پس  
 ای قوم از زود ارم که جوانی بر کرد روزی پس در هم  
 او را بکنجه کرده است پری: فوالله ما فارقکم  
قالیا لکم ولکنما یقضى فسوف یكون  
القدرا والفلان یعنی و دشمن داشتن یعنی پس قسم  
 سجد که جدائی نکرده ام شما را در حاجتی که دشمنی داشته  
 باشم مرشرا و لکن آنچه حکم می شود پس میشد و شد  
 آنچه در است که محقق شده بلیکن ما که فافهم شده  
 عمل لکن و ما میگوئیم که احتمال دارد که مادر لکن موصول ای  
 باشد یعنی الی موصول حرفی باشد یعنی آن  
 نه ما که فافهم و جمعی از انجمله ملاجه در شرح کافی است  
 آورده باین شعر: بیک داخل میشود ما بر خبر لکن  
داخل میشود بر خبر نیست اعل نظرنا احد  
قیس لعلماء: اضاءت لك النار الحما المفید



اعمد امر است از اعاده بنا بر مشهور و محتمل است نزد ما  
 که ضبط میشود بضم سین بنا بر آنکه همه از برای استفهام  
 باشد و عدم امر باشد از عود الراضاء روشن شدن  
 روشن کردن ظاهر بعد پس نرسیده بود از جای که  
 در گوشه بسته بود و شمع آنش برافتنده بود و جهت نظر آن  
 آمده است غرض کین اوداد مکار شمع آتش که بنظر تو  
 محسوس در آمده مندر سبک بود دیگر نظر کن ای عجب کسی  
 روشن کند از برای تو آتش را بسته رایت بدو در لعل  
 که ملحق شده بان ماکافه و باطل کرده عمل آن را در این جور  
 بر حریری که گفته است متنع است بودن خبر لعل فعلی  
 و در حدیث است که ما بدر یک لعل الله اطلع علی اهل  
 بدر و اگر اعراض شود که لعل اینجای موقوف باشد چو  
 اینست که شبهه مانع آن است که لعل از برای استقبال  
 پس افضل نمی شود بر بعضی و نیست فرق میان بودن یا  
 معمول از برای آن یا معمول از برای آنچه در خبر آن باشد

از این

و از آنچه واضح میکند بطلان این را نبوت است در خبر  
 لیت وان بمنزله لعل است مثل یا لیتی قدرت لیتی  
 یا لیتی است قبل هذا و لیت نیست یا لیتی است ترا  
 یا لیتی است معهم تصریح کرده است بجمع اینها مصنف در غنی  
 اللیب والا لیتما هذا الحام لنا الى حماننا  
او نضفه فقد یحی محسوسه فاقوه کما ذکر  
 تسع و تسعین لم تلغقص ولم تزد الم  
 کنویران طوق دار و قریان و اوج جمع جام است بفتح صا  
 و بمعنی مفرد آمده است نیز و آن خبر هدایت و الی در متن  
 بمعنی مع است بنا بر آنکه گفته قضی یا متعلق است بر چیزی  
 بتضمین معنی الضام ای لیت لنا متضمنا الی همانها بنا بر آنکه  
 گفته است سید محمد و او در نصف بمعنی راواست و قد اسم  
 فعل است و بمعنی حب و ان یا لیتی است بر کون کسره  
 داده است از جهت ضرورت و مبتدا است و خبر او محذوف  
 ای محسوس فلک یا آنکه اضافه شده است بیای مشکلم و فاد

در او خبر است بنا بر آنچه گفته اند قوم و احتمال دارد که  
 حرف باشد و فعل او مخدوف باشد و تقدیر او فوق گفته  
 با فقد حاصل می باشد بنا بر آنچه میگوئیم ما و این خواهان است  
 که از سفت سه روزه میدید و نظار او بر هر چه می افتاده  
 در سعت می گفت که عددش فلان قدر است و روزی  
 فوجی که برتر میگردد شده اند و عدد اینها شصت و شش است  
 و خود یک که برتر داشته و ششده آنها را و این است گفته  
 یعنی که شش این شصت و شش که برتر از برای ما می بودند  
 یا نصف او شصت و شش که کسی را بر باشد که مجموع صد  
 است و در این است که ملحق شده ما و کافر و تجویز شده  
 احوال است و احوال ان اما احوال ان بدلیل نصب الحام  
 چرا که تابع نه است و بدلیل نصب و نصف اما احوال بدلیل رفع  
 آنها و نصف گفته است و رفعی البتة که احوال دارد که رفع  
 بر این باشد که موصول باشد و اسم است نه خبر باشد از برای  
 مبتدا می مخدوف که هو باشد ای است الذی هو مبتدا الحام

فی الامور

پس دلالت نموده داشت در اینجا بر احوال و لیکن این  
 احتمال نیست مروج چرا که حذف عایدی که مرفوع باشد و صله  
 غیری با عدم طول صله فیل است و علموا ان  
یومئذ یخادون قبل ان یسئلوا یا عظم  
سؤل التامیل امید داشتن و در امید انداختن  
 است و در ان یلمون است چرا که آمده تحقیق از مشقه  
 و خبر واقع شده است فعل مضارع بدون فصل بنا بر آنچه  
 فوم و آنچه بخاطر ماضی رسیده است که یومئذ غلط است  
 که واقع شده از نسخ و صحیح علموا ان سبب ثلوث است  
 بقرینه قبل ان یسئلوا و دلالت دارد بر این آنچه واقع شده  
 در بعضی نسخ علموا ان یسئلون بدون سین و بنا بر این است  
 نسخا به بود این ان یومئذ بتقدیر انهم یومئذ است و علم  
 انهم یومئذ فایده در مقام دو فعل علموا و یومئذ بر این  
 معقول است و ثابت علی راجع است بقوی که در سابق گفته  
 و معقول جاد و مخدوف است ای جاد و احوال بنا بر آنکه



اندوده کرده اند بعضی و صاحب فرایده گفته است که صحیح است  
 که با عظم سوال و باشد چرا که با متعلق است با و  
 نه بدست آوردیم در سوال مفعول است که باشد از  
 مفعول مفعول ثانوی ان بسم الله مفعول و مفعول ضم  
 بمفعول مفعول است یعنی دانستند آن قوم که از روی کرده  
 خواهند شد پس شش کرده اند به آن پیش از آنکه سوال  
 کرده شوند با عظم سوال و مراد با عظم سوال الی و  
در سوال است بأنک تریع و غیثه جمع  
وأنک هناک تكون التیالا بآنست معلق بعلم  
 که در سابق گذشته السبع بهار و جوی آب و گناه  
 بهاری و چون بهار بهشت است از برای سبیدن  
 و الوار و سبیدن اشجار و غیر آن از منافع که قادر است بر  
 آنها سوای عظام الغیوب کنایه میشود بان از جود و چنانکه  
 در این شعر است الغیت باران المربع بفتح التیال  
 بکسر ثانی مثلثه فریاد رس و منصوب است بر خبره تكون

والله

و الله در او اطلاق است یعنی دانستند همان بانکه تو چنان  
 و کرمی و باران سبزی و بذر سبزی که این که تویی باشی  
 تو فریادرسی است به در آن خفته است که واقع شد و ام  
 او ضمیر غیر تن و خبر او مفعول و جود مراد است بأنک تریع  
و یوما تو افینا بوجه مقسم کان طلبیه  
نقطوا الی و اشرق المسلم بوبالمنصب عطف  
 بر ما قبل با منصوب است بر ظرفیه از برای تو افین و بعضی خوانده  
 او را بجزین بر گرفتن و او را و او رب و تو افینا منصوب است  
 از موافقه یعنی برابری کردن بخیر و احسان و فعل آن  
 راجع به مرده مذکوره و نیست بر صیغه خطاب هم چنانکه تو هم  
 کرده من لا یصل الخطاب مکرر آنکه الفان اشباعی باشد  
 ان مخدوف باشد یا آنکه الف بقیه باشد که مفعول آن باشد یا  
 نون تو افین مخدوف باشد از جهت حرورت و مقسم  
 میم و فتح قاف و نشانه بطلان یعنی حسن از قسم است یعنی  
 چنانکه میگویند رجل قسم الله هرگاه نیکو باشد روی تو

و طبیعت اهو در ماسی در معنی دارد یکی عجیب  
 همچو سنانی گفته است **تیس** کرده کرد کار جبهه نکوست  
 کار خلق بر سر اهوست **و نظر گفته** در آن تاری  
 که اهو گیر کرد **بگرد** اهویش چون بر کرد **و دود**  
 حیوان معروف که سرگی آن را جگر کن گویند  
 در کان طبیعت است چرا که محقق شده کان و حذف شد  
 است اسم او خبر و آمده است مفرد و احتمال دارد که  
 طبیعت منصوب بر ستم کان باشد و خبر حذف شد  
 ای کان طبیعت هذه الموده بر کس شبر یعنی گردانیدن  
 شد بر شبر از جهت مباهله و احتمال دارد که تعطیل  
 و بنا بر این عکس خواهد بود و احتمال دارد که طبیعت  
 باشد بنا بر بودن آن زایده و کافی از جهت شبریم  
 است شهادت داده شده است باین نیز و تعطیل معنی  
 است یا قضیان شده معنی میل را و از جهت متعدی  
 بال و وارق معنی ورق است از اوراق بر ندرت و احتمال

و سلم بفتحین جمع سلمه است در حق از رختن  
 و روایت شده است بدل و ارق اسم تافر سلم از رختن  
 از احسن و مراد با و خضره و سبز بودن است یعنی روزی  
 باشد که مکافات کند بخیر و احسان را از زن بوی خوش  
 که خالی نباشد از حسن موضوعی از آن زن گویا آن زن در  
 دو چشم خود و متدار کردن خود اهو پاک است که کشیده شد  
 کردن خود را بش نهدی بستر آن رخت و صف کرده اهو  
 باین صفت چرا که در این وقت زیاده می شود حسن  
 و **مشرق اللون کان ندیا حقان**  
 این روایت زخشی است و روایت کرده است  
 این را سیبویه و در مشرق اللون و روایت شده  
 در لکن نیز و صدر بسین باین دو وجه مضائق در نقد  
 خواهد بود در ندیا ای ندیا صامه او در و نحو روایت  
 است و از اینهمه خبر در شده و احتمال دارد که در حد  
 مفعول باشد بر بلند اینست و خبر حذف باشد ای دلها



و اما تا قریب شده از ایشان بر اوّل و از انجا که هر شد خطای  
 اسبیه ذکر کرده صاحب شده بدین شعر را در فصل السو شیری  
 بهیض اسماعیل است با هم مسکان و شب هر در تحیف کمال  
 و حذف اسم او نه الفی ان انجی که تو هم کرده صاحب فرایه  
 النحر و النحر موضع قلاوه و نحر الصدر اعلاه الشدیان ثینه نری  
 استدان حذف لون او شده از جبهه اضافه یعنی لب بیاض  
 کوفی که در خنده زینت است که کو یا دوستان صاحبان  
 بیاض کردن مثل و در حقیقت در کو چکی و کروی و وصف کردن  
 به بیاض شدن است چنانکه گفته است صاحب بیاض کردن  
 یارم اگر بدست افتد بدو سبزی کوسوزان بکنم  
کان لم یکن بین النجور الى الصفا اندیس و لکه  
 یسمی مکه ساهن النجور بیض صاهمه و لوزان  
 چیم مع کو بهرست در مکه الصفا سنگ سوار و نام محبوب  
 در مکه و نام نجو است در مکه کجین و مراد اینجی معنی دوم  
 است اسب حدیث کننده در شب یعنی کویا بوده

میان

میان اجزای چون در حاتی که منتهی است بهیض مونس و شد  
 نکرده شب در مکه حدیث کننده و چون که عادت عرب حدیث  
 بوده در شب تخصیص داده شب حدیث را یعنی شب حدیث  
 از صاحب دوست شد بدرگان است که تحیف داده  
 شده و واقعه است خبر و جمله و فصل شد بهیض میان  
 او و خبر او یلم از فالتحل غیسان و کابینا لک  
متن مبرحاننا و کان قلا الازف و الازوف  
 نزدیک شدن و شب اب الرجل کجی یعنی غیضه و در  
 و بر نهادن بار و زمین و خبر کردن الکابینا بر زمین آید  
 تا پی بران نهاده و شسته برش الزوال تغییر یافتن از باب  
الرحال جیل یعنی کوچ کردن یعنی نزدیک است با کردن و سفر  
 کردن اما هنوز زایل نشده و کابینا بر حال یعنی هنوز بر آن  
 اند و تغییر یافته اند از چهره اگاه و کان تدای کان قد زالت یعنی  
 کویا به تحقیق که زایل شده اند شب بدرگان است که صاحب  
 شده میان او و میان خبر او بعد و بعضی شب بدرده اند این

از برای دخول تنوین بر قد که حرف است کافی من  
اخبار آن و لم یحین له احد فی التحوان  
یتقد ما الجواز را بودن و دلوشن و رفتن و آب  
 دادن الاجازه را و کردن و ضمیر را رجعت بخبر  
 چرا که مراد بخبر نوع اخبار است و جمله لم یحین تا آخر جمله  
 است و جمله متعلق است که جواب باشد از سوال  
 پس کو یا کسی سوال کرده که چرا از خبری آن پرسیده که  
 من از خبری آن ام از چه آنکه روانه از برای آن کسی در  
 تقدیم مثل من پس تقدیر کافی من اخبار آن کافی من خبر آن  
 فی التحوان باشد ظاهر این عین از اهل منزل و حال بوده است  
 و از آنچه مردم باو عداوت باو داشته اند پس امانت  
 و خفت باو میدادند مکرر و همتی ز روت نشن خواه  
 صد جا شمرده شود و است از دشمنان خواه ازین بگریز  
 و گریز کن با خویش عداوت بیفت اسکان خواه  
 و نفا خو گفت آن حکیم خردیش که هر چند پیش رو

پیشش بد در این است که خیر باب ان مقدم بر سرش نشود  
انا ابن ابی بابت الضیم من ال مالک وان  
مالک کانت کلام المعادن الابه بضم  
 جمع ای منع کنند مثل قضاة و دعاة جمع قاضی و دای  
 الضیم ظلم المطاون جمع معدن کبرال اصل شئی و فاعل  
 ضمیر شئی است را جمع مالک و نایب ضمیر باقیه  
 یعنی نیم بر منع کنند ظلم نال مالک و بدستی که پیشه  
 بودند بزرگان اصهارش آمد در تحقیق آن است با عدم  
 دخول لام در خبر او از جمله اینکه فیه است بر آنکه مراد است  
 است نه نفی چرا که تمام مقام مدع است لا ساقا  
ولا جاوا باسلة تعی المنون لدی استفا  
اجال ال بغایت جمع بر بفرزه فراج مال باطل  
 ان اهل ساجات الجاداع نفع جم و سکون همزه و فتح ثانی  
 که از بسیاری زهره سیه نمایند الباسه نصب از جمله ویت  
 از برای جاد و دشمن است از بس که دیر و شنج



المنون جمع منی مرکب و او منصوب است بر مفعولیت  
 نفی و فاعل نفی ستر است راجع بجا واء الاستیعاب تمام خود  
 مکرر فن الابل جمع ابل مرکب یعنی نه زربای فراخ و نه لشکر  
 بسیار شیخ نکاه پیدا در مرکب در نزد رسیدن اجلها  
 است بقول خدا تعالی که اذا جاء اجمعهم لایستخرون سعة  
 ولایستقدمون شهد در سبغات است که واقع شده  
 است اسم لا و روایت شده است در اوقع و کسر  
فلا اب و ابنا مثل مروان وابنه اذا هو  
بالجد اسرعی و نازرا فاعطفه است شهادت  
 در اینجا است که عطف شده بنصب بر لفظ اسم لا و جانا  
 رفع از جهت عدم تکرار لا ابو علی گفته است که احتمال دارد که  
 مثل مروان صفت باشد و احتمال دارد نیز خبری بر پس  
 اگر خبر باشد مفعول خواهد بود و اگر صفت باشد تقدیر خواهد  
 شد خبر غیر و احتمال دارد نصب بر حمل بر لفظ و رفع بر قول  
 و اذا منصوب است بمثل از جهت آنکه در او هست از معنی می

و همزه لکن

و هو متبدل است و ارتدی خرا و نمازرا عطف بر او و افراد  
 ضمیر جنین است که در قول خدا تعالی که اذا راوی را  
 او لهوا انفسوا الیهما و همچنین گفته است عینی یعنی آنکه عود کرده  
 است ضمیر یکی از ان دو یعنی بجای از جهت انقباض و از دیگری  
 پس هم چنین اینجا عود کرده یکی از پدر و پسری که این هر دو  
 جانر است اگر چه به شانی اقرب است و بعضی ذکر کرده اند  
 در آیه که میگوید که بر صدف است یعنی از او و سحابة انفسوا الیهما  
 و اذا را و لهوا انفسوا الیهما پس صدف شده است الیه از جهت  
 دلالت الیهما بر او یعنی نیست پدری و پسری مثل مروان  
 بر حکم و مروان پس عبد الملک در وقتیکه او مروان و پسری  
 بزرگ را و از او را گفتند بودند سرایت الله البکر کل  
 شئی محاوله و اکثر هم جنو حاشا بدو را  
 است که متعدی شده بدو مفعول اول لفظ الله است و ثانی  
 اگر و می و له تمیز است و اکثر عطف است بر اکثر و جمع و در  
 ضمیر در اکثر هم از جهت تقدیر کل است اگر چه بعد از بدو واقع شده است

یعنی دانستم خدا را بزرگتر از هر چیزی از حیث قدرت  
و بیشتر از هر چیزی از حیث شکر و در روایت واقع شده است  
که الله اکبر در تقدیر الله اکبر من ان بوصف است و جایز نیست  
که تقدیر نفس الله اکبر من کل شیء باشد چرا که لازم می آید که  
باری تعالی الله عنه علوا کبیرا پس دانستی آنچه در این حدیث است از  
ف و در تضاد فاعل در حدیث الوفی العهد با عوف  
فاغبط فان اغبطا طابا بالوفاء حمید در حدیث  
مجموع است از روی معنی علم و وفاء بدان است از این جهت  
انقض کرده و مفعول را اول از ان دو تاء است که است  
از فاعل و ثانی از ان دو فاعلی است و از برای او و استعمال  
اغلب استعمال اد است بمفعول ثانی یا مثل و ما در اکبر  
و تعدیه بضمیر مفعول و افعی در این دو استعمال استعمال اول است  
بر دو مفعول متخلفه چنانکه در این حدیث است و جایز است  
در عهد خفض باضافه و نصب بر شتر بمفعول فاعل ثانی  
و با عوف مضایق می آید ای با عوف الاعقب طاب

باضافه

یعنی از روی

یعنی از روی کردن صفت خوبی را که در شخصی باشد بشرط آنکه هر  
نشود از آن شخص و این حدیث در حدیث حسن و قبح و با غبط  
از برای جواب شرط محذوف است یعنی اذ ادیت الوفی  
والعهد فاعبط و عا در مان از برای تعدیل است و با لوفاعلی  
است با غبط نه بجمیع چنانکه تو همسم کرده است صاحب فراید  
یعنی دانسته شده ام من و فی العهد یعنی کسیکه عهد خود را  
کند دانسته ام او را نه آنکه دانسته ام و عا را عهد ای عوف پس  
بر تو از جهت اینکه شکست بوفاء ندیده باشد است  
خیال به سماعی الجموله طائرات به در حال است  
که معنی فاعل است و مفعول اول او را عی الجموله است که تا  
شده از فاعل و ثانی طائرا الجموله شتر بر شتر و هر جا که  
روای می که بر شتر باشد یعنی گمان کرده می شود در ان حدیث  
چرا ننده شتر طائرا گمان به از ان است که رعیت تمام  
شتر میزند و عن عمنی شیخا و لست لشیخ  
انما الشیخ من یدب یدلیبا الذی یز



و همیشه رفتن است در زمین است چرا که آمده یعنی ظن و  
 داده و مفعول را مفعول اول متصل است و ثانی متعلق  
 و با در پیش زاید است چرا که خبر پس است یعنی همان کردی  
 مرا پیروستم من پیوستم جز این نیست که پیوستی است  
 که راه رود را رفتن است ابا الامرا اجبت یا بن  
القوم فعدلی و محلا را اجبت حلت  
القوم و الخور همه از برای انکار و توجیه است  
 الا را جبر جمع از جوزه و ان شعری باشد که وزن او نیست  
 مستعمل باشد و اراده کرده ان فصاید را که جاری باشد  
 بر بحر جز و یا بن القوم منادی است منصوب و واقع شده  
 تعرض القوم بضم لام جبار است از جمع فعل ویدی انفس  
 وستی ابا در ان پس زید ترین جفت است که می شود  
 با و و میانه کرده در جبر چرا که کرده اند او را پس لوم القوم  
 و فتح و او بمعنی ضعف است و لوم بفتح مبتدای است  
 در خلقت است که انفا شده از عمل از جهت نوسط او مفعولین

و اگر کسی بگوید که این شعر از جبر است و این را از جبر است

یعنی لا بار

یعنی لا بار جبر نیست فی مرا ای بس لوم و حال نکره در از جبر  
 کما ان منکم لوم هستی را چرا که سهل کاری است که با از جبر  
 کس را بترسند چرا که هرگاه قادر باشد کسی بترس  
 و بستن کس می کنند او را اسما القوم فی قریب  
خلنت فان یکن ما قد خلنت فقد ظفرت  
 و خابوا الا ترکس همه عقب الظن احتمال را می که در  
 دل باشد چرا که احتمال مره و او هم گویند الجنبه بهره شدن  
 و نا امید شدن و شت در خلنت است که واقع شده  
 است متغیر از مفعولین و عمل نکره و مفعول اول اقوام است  
 و ثانی فی اثری و مفعول دل و دوم قد خلنت محذوف است  
 ای ما قد ظننته حاصل یعنی کن مبرم قوم را و عقیم پس اگر  
 ثابت واقع باشد آنچه کن کرده ام پس حق که مظهر  
 خواهم بخت در جنگ و لقد علمت کتائبی  
منیتی ان المنايا لا تطیش سهاها الا  
 طاشه در گذرانیدن چیزی از چیزی و میل دادن است

است تمام بزاج جمع اسم یعنی هر اینست تحقیق که میدانم که البته فی الجمله  
 مرکب من از جمله آنکه مرکب از کلماتی که در ترکیب آنها لام از برای  
 تاکید است و قدر برای تحقیق است و در غیرت که معلق  
 شده است علت از عمل لفظ و تا بین مفعول دوم است  
 که مقدم شده است بر اول و لام در او از جمله است که اول  
 شده در جواب قسم چنانکه و بعد علت مفعول می شود قسم  
 تصریح کرده باین شیخ بزرگوار ابو علی طبرسی علیه السلام در تفسیر  
وما كنت ادرجي قبل غوة ما البكا ولا  
موجعات القلب حتى قلت و او از برای  
 عطف است و ما از برای نفی است و تا در کتب است  
 و ادبی خبر است و قبل غوة تنقید بر قبل مجرعه است تنقید  
 قبل نوبی غوة است و لا موجعات نصف معطوف است قبل  
 معطوف مفعول ادری که ما البکا باشد بر شهور و ما انوار  
 برداشتی در اینجا است به الا بجمع بدر و آوردن التوابع  
 بر شستن و دوستی داشتن و حکومت ماندن و بکار بستن

و انوار است

تمام کردن

کسی قیام نمودن یعنی نمی دانستم پیش از وقت غزه که چنانچه  
 کرب و زحمت برداردند که بهمانی دل را تا بر گردید و از وقت بدو  
 شد مطلب آنکه پیش از حب او فراموشی داشتم و نمیدانستم که هم  
 و المی می باشد و الحال دانستم فما هم وقت بود ما در دل  
ش و جان که غم عشقی در آمد که بخود نهش یا را  
جاء الخلافة اذ كانت له قدر كما اني سمعته  
 موسی علی قدر الخلافة قائم مقام کسی است و آن  
 و پادشاهی کردن و از اینجا است خلیفه و تا از برای نقل است  
 از وصیته به نسبت یا از برای تائید تنقید بر موصوف یعنی  
 نفس موصوف تصریح کرده است باین چنانچه در حاشیه مطلق  
 و جمع خبر خلایف جاز است بر اصل مثل کرمه و کرام و خبره و کرام  
 بر استعاره تا چرا که واقع نمی شود مگر بر ذکور و فعیده تا جمع شود  
 بر فعلا و به آنکه هر چیزی که استولی باشد چیزی است  
 او پیش فاعله و همچنین هر چیزی که مشتمل باشد  
 بر شئی مثل قلاوه و عصا به و همچنین استعاره صناعات



مثل خیل و صناعت الغد مرز و منزله و جاع بصیغ اسم  
 فاعل مضاف است بخلافه یا غیر مضاف اما حذف شده است  
 تنوین او از جهت تخفیف همچنی که بخاطر برسد را اگر چه ظاهر  
 ظاهر است و ظاهر فعلیه او است و فاعل او ضمیر است راجع  
 بعمر بن عبد العزیز و رواست شده است بدل جاع اتی واذ  
 در کانت یعنی جایی است و در و نیست که منتقص باشد معنی  
 تعیل را و رواست شده است او کانت و بنا بر این معنی و او  
 خواهد بود که داخل میشود بر جمله ای حالیه و حکم قدر تقدیر  
 خواهد و باین استلال جسته اند جاعنی بر آمدن او بمعنی  
 و او و مصنف در معنی اللب گفته است که آنچه من دیده ام در  
 دیوان جریر است و سینه خود در شد و این مصنف گفته است  
 که در و نیست که او بمعنی تل فراخ باشد ای بکانت له و وقع  
 شده است در بعضی مواضع معنی اللب که او از برای  
 و کاتی در فعل مضارع بر و صفت از برای مفعول مطلق  
 حذف ای جا و انیا تا او اتی انیا تا مثل اتیان موصوف

انیا تا مثل اتیان موصوف

در جیب البلدان و غیرا و گفته است که در لغت عربی ابراکوبه  
 و شیبی است بمعنی خشنه را مانند تابوت حضرت موسی در آن  
 بافته و درختان قریب بقعر فرعون بود و لاجرم او را موسی بنیده  
 گفته و اهل سخن چنین را بسین مهر گفته و او را موسی بنیده  
 و موسی نامل اتی است و ضمیر به که مفعول اتی است راجع  
 بموسی است و در اینجا ضمیر قبل از ذکر شده است لفظ  
 نه رتبه چرا که موسی مقدم است بحسب تبت و در این رتبه  
 و تعبیه اتی بعضی از جهت تضمین او است معنی قبیل و عاقد  
 حال قدر است از فاعل اتی ای کاشا علی قدر و احتمال  
 دارد که صفت باشد از برای مصدر حذف ای انیا تا کاشا  
 ذلک الامیان یعنی اندر باری را و حال آنکه بود یادگار  
 بود از برای او ترس آمدنی که ثابت بود مثل آمدن موسی بر  
 خود را در حالتیکه موسی تا بود بر رتبه و هرگاه دانستی این را با هم  
 انما قبل از ذکر لغت و رتبه جایز است در لغت موضح  
 اول آنکه ضمیر مرفوع بنعم و بس باشد و ضمیر بود و ضمیر مثل

نعم جللا رید و تفسیر اصل عمر و ملحق می شود باین دو فعل نعم  
 که اراده شود با و مدح و ذم مثل کبریت کلمه سخن نعم و نعم  
 دوم آنکه مرفوع باشد با و ملحق زعین و عمل داده شده  
 دوم از ملحق زعین مثل خبر یا بدو اگر معنی الی یزیدان سیبوم آنکه  
 باشد و تفسیر کند او را خبر مثل ان می الای حیوة الله یا  
 که اصل او ان الی حیوة الله یا حیوة الله بوده است و وضع شده است  
 می موضع حیوة چرا که خبر دلالت میکند بر او چنانچه ضمیر نشان  
 و قیسه مثل تل هو الله احدی نعم و نعم و نعم و نعم  
 که قیسه از خبر باشد مثل رتبه رتبه نعم و نعم و نعم و نعم  
 از او ظاهر که مفسر او باشد مثل خبر نعم و نعم و نعم و نعم  
 بفعل مقدم باشد و مفسر او مفعول مؤخر باشد مثل ضرب  
 غلامه زید افند و کنین نعم و نعم و نعم و نعم  
الاییدی لی الزاد لکن با عجله انا  
جنتی القوم عجل روایت شده است ادا شد  
 و ان مناسب است بقاعده مشهوره که آنچه واقع می شود

بعد از ان

بعد از ان واجب است که مشکوک فیه باشد و آنچه بعد از او  
 مجزوم ممکن است که گفته شود که تا ایدی یزاد چون  
 حبت بوده از رعیت در اکل و ان مذموم است خرم نموده  
 بوقوع ان بلکه فرض کرده ان را مثل حیالات الاییدی یزاد  
 و نیکوئیها و نعمتهای جمع بدو جمع ایدی ایدی و استهلال شود  
 ایدی در نعم و بدو در اعضا و مرفوعات او بر نیابت فاعل  
 از برای مدت و در اینجا است که به الزاد طعام من و نور  
 آنچه ملحق طعام است ان نعم و نعم و نعم و نعم  
 و اعمل و جمع اسم تفضیل ایدی لیکن مجرور شده اند از معنی تفضیل  
 است و او را آورده شده است در سیوطی و ان مضاف به  
 اگر کشیده شود و دستهای بسوی طعام نعم و نعم و نعم  
 ان ن چرا که هر دو نوم بر خوردن مجمل کشیده است  
انما یوصی المنیب ربه مادام معنی ایدی  
 قلبه الرضی و الرضوان و المراضات خوشنود شدن  
 و تبعیدی بعین و عی و پسندیدن بقال رضیه و رضیت



الارض و خشو و کردن الانابه بر کردیدن بسوی خدا سبحان  
 بتقوی و ترک ذنوب است بدو در بکر است که ثابت  
 شده است از نامل با وجود قدير که مفعول است بغير  
 اينکه در اين ميرت که خشو در جی کند رجوع کنند به خدا  
 خدای خود را مادامی که مشغول است بکردن او است  
سبغوا هوای و اعتقوا الهوا هم فخرموا  
 و لکل جنب مصرع فاعل در سبغ ضمیر کی است رایح  
 برسان شاعر الهوا خواش و چون مضارع شده بیا  
 مشکلم قلب شده است الفاء و بیا و ادغام شده بیا  
 و این فاعله جاریت در هر اسم مقصودی بنا بر لغت نقل  
 و باین استنها آورده شده است نیز و هو در تقدیر نیست  
 چرا که مفعول سبغواست الاغراق فراخ رفتن و قتل در کردن  
 کردن و تابع کردن التزم سنجاء معجم و را و هم قطع کردن  
 و بر طرف کردن است بدو در سخن موافقت که نباشد  
 از برای قبول و ضمه داده شده است تا و خا المصراع فخر  
 افسندن

افسندن و انداختن و از اینجا است مصراع البدیع کشتی  
 که شمر و مرض صرع و لکل جنب مصرع حال است بغير  
 که فتن پس آن من خواهش من را و رفتند و مردند از بهر  
 خواهش خودشان و از برای هر پهلوان افتادنی است  
 بغير همه کس را رفتن پیش است نقدی که در حدیث است  
 در یکی روز بیاید رفت از بن کاغ دل افروز است  
عی ان منقضا اهلکته فاذا اهلکته  
 ذلک فاجز عی الخرج بفتح زائکین فی کردن انفس  
 بضم میم جز خوب الا هلاک است که در دن و شب  
 و منق است که نصب داده شده است بعضی محذوف  
 بنفس اهلکته و روایت شده است مرفوع بعضی محذوف  
 مطاوع از برای فعل ظاهر ای ان ملک منفس و باین استنها  
 آورده شده است در این منق بعی سبکبانی ممکن  
 ای ضعیف اگر بر طرف کنیم مال خوبی را پس هر گاه طرف  
 شوم پس در اینوقت سبکبانی کن تا در اول عطف

و در ثانی زائده و در ثالث خبرائیه جفونی و کما  
 الا خلاه اننی از شعریست که تمام او اینست  
 غیر جمیل من خلیه مهل الجفاسم کردن و دور شدن  
 زین از پشت آب و قرار ناکر فتن بر جای خود الاضواء  
 جمع خلیل مثل صبیح و جمع صبح است و اطباء جمع طبیب  
 الجمیل نیکو و پیر کذا خیر الالهال فرو کذا شدن و کذا شدن  
 شترنی شبان و آن از حروف شبیه بفعل است و یام  
 است و مهمل خبر است و لغو جمیل و من خلیه متعلق اند به مهمل  
 شاد بد در جفونی است و لم جف که نزاع کرده اند در اخلاء  
 و عمل کرده ثانی و اخلاء شده است در اول و ثانی از جهت  
 ضرورت چرا که ممکن بود جفتی یعنی ستم کردند مراد و ستم  
 و ستم نمی کنم من در ستمان را از جهت آنکه من نکر شده ام  
 یعنی جدا شده ام بسبب ناخونی از دو است خودم و دیگر  
 تنایع کاه واقع میشود میان دو حرف و دو اسم مثل است  
 آن زید قائم چرا که هر دو اسم طلب کرده شده اند از برای

ان در

آن ولایت از جهت معنی غسل داده شده است آن غنی  
 شده است لیت از ذکر آنها و ستم چنین واقع می شود  
 نیز میان فعل و حرف مثل عملت آن زید قائم و واجب عمل  
 دادن حرف است در بنوقت تصریح کرده باین سبب  
 در شبهه النظایر و لو انما سعی لادنی معلی  
 کفانی و لم اطلب قلیل من المال المعیشی  
 منم زنده کافی کردن الکفایه کفایت کردن کفانی فعل  
 و مفعول و فاعل او قلیل است و مفعول اطلب مفعول است  
 ای لم اطلب الملك و نزاعی نیست میان کفانی و لم اطلب  
 در قلیل همچنانکه فوتم کرده اند کوفیون و از این جهت است  
 آورده شده است باین شعر و اگر کوئی که لازم می آید قلیل  
 میان فعل و فاعل بجهت که عطف باشد بر او و در غیرش نزاع  
 خواهد بود مثل جادنی و ضربی بمرعده و این فصل است چندی گفته  
 خواهد شد که جایز است این در ضرورت شعر تصریح کردن است  
 باین مضام الدین در حاشیه نواید جنبه الدین چرا که نزاع



و قتی میباشد که هر دو عامل طالب این معمول بوده باشند و بنا  
 بر دو عامل یعنی کافی و لم اطلب طلب نموده اند قلیل سال از جهت  
 ف و معنی هر که لود لالت میکند بر مقتضای معنی از جهت اطلاق  
 غیر اولی اگر بعد از مثبت باشد در لفظ منفی خواهد شد  
 در معنی مثل لما جاء فی زید که مرسته یعنی اگر می آمد مرا زید اگر می کردم  
 من او را یعنی حال که نیامد اگر می کردم او را و اگر بعد از منفی باشد  
 در لفظ مثبت خواهد شد در معنی مثل لما لم یسیر زید لم یسیر  
 یعنی اگر می کرد زید نمی روم او را حال که بد کرد زید و او را پس  
 برین اتماسی لا و فی معیشت منفی است هر که فی نفس  
 مثبت است از جهت دخول بوزان و لم اطلب مثبت است هر  
 که منفی است بلم و داخل شده است بر او لونس اگر توجه کنند  
 لم اطلب نیز قلیل لازم می آید تا ثابت طلب قلیل و او چنانست  
 که نفی کرده ان را اول هر که گفته است اگر می میکردم از  
 برای اندک زنده کافی یعنی سعی نکردم و اگر طلب  
 نمیکردم اندک از مال و این فاسد است از جهت تنافض

و دلالت

و دلالت میکند بر حذف مفعول لم اطلب قول امری پس  
 بعد ازین که و لکنما سعی المحموش و قدید رک المحموش  
 امثالی الدلیل والتا صیل محکم کردن جزیر او محکم خواندن و المحموش  
 و المحموش منسوب است بر مفعولیت بیدار و امثالی  
 مرفوع است بر ناعلیت او یعنی اگر من سعی میکردم از  
 از برای اندک معیشت کافی بود چرا اندک مالی و  
 نکردم اندک از مال را چرا که بکدر روزی نیست  
 همچنین گفته است عرا اینکه نامش نهاد دولت  
 روزی روزی دوست و باقی است اتماسی میکند از برای  
 بزرگی اصل و حکم و گاه بلکه به تحقیق که میسرند و می یابند  
 بزرگی اصل را مانند ان من و بدانکه لو گاهی واقع میشود  
 از برای مطلق شرط مثل ان گفته است خسر دین می  
 شمس الدین که لودر اصل لغه از برای مطلق ربط است و  
 شده است در عرف با آنچه ذکر شده است و گاه استعمل  
 میشود در معنی لغوی و باین دفعه شد در اشکال در قول

خداوندی که لوان فی الارض من شجرة اقلام والبحر  
من بعد سبعة اجزاء نفدت کلمات الله والا یا  
علاء الله انی متیم باحسن من صلی  
و ابھجهم فعلا التلمیذہ کردانیدن بعشق  
کسی را و بنده کردن عشق کسی را البتہ نش و شدن  
و نیکو شدن الفعل کسرا و فتح فاعر کة ان و کنا  
می شود با و از هر عمل خیر و شر و نصب بر زمین است یعنی  
ای بنده و کان خدا برستی که من دوست دارنده ام بهترین  
که کار میکند و بهترین این از حشمت حرکت یا کار  
و واقع شده است در بعض نسخ اقتبح بهم بدن بهم  
و ممکن است که مراد بفتح فعل جویس با فقر و کسین  
و تیمی باشد پس مراد بفتح فعلا اقتبح بهم شد در نظر  
اهل دنیا شد در عباد الله است که واقع شده است  
منصوب چرا که منادی مضاف است یا و الکیا  
اما عن مت قبلین ندانای من بحران

ان تالقا

ان تالقا شد در بار الکیا است چرا که نصب  
شده است راکیا از جهت انکساری مفرد و کثره است  
و ابو عبیدہ گفته است که مراد یا راکیا است از جهت ندبه  
پس حذف شده است تا و در آیت تنوین چرا که قصد  
شده است با و را کب معین و اصل یا ان یا بوده است  
و ان شرطیه است و ما زاید پس ادغام شده است  
و نون دریم و عرضت یعنی تعرضت است بنا بر آنچه گفته است  
بطر و اصح ان است که معنی او تیان بعروض باشد و عرض  
یعنی مکرمه و مدینه و حواله آنها و فا از جهت جواب است و علامه  
جمع ندانست یا ندیم چون تیمی و نسیم یعنی مصاحب  
و در موضع نصب است بر مغولیت بلغی و ان دران  
لا تالقا مفسره است مثل ان در آیه ان لا اله الا الله  
یا مصدر تبه و لا در تالقا تافیه است و تالقا اسم لا است  
و الف دران اطلاقیست و خبر و جود و است ای  
و جمله در محل نصب است چرا که مفعول ثانیه بلغی است





و از آنجا است شفق یعنی غره رفیع در غروب بعد از مغرب  
 شمس خلق که نظر فریدن و تقدیر کردن و دروغ نهادن  
 و واقع شده است در بعضی نسخ ترکنتی بر آن خلقتی یعنی ای  
 سواد من و ای مهربان برادر من تو که دانشی را از حقیقت  
 زمانه بخت شخصیت را در بخت که از بهر وقت و حقیقت  
 باشد هر که جسم در دایره بخت می باشد از بد جسم خیا نمک  
 بیان شده است در قول خدا اینکه باین نام آن قوم  
 استضعفونی و بخت که برادران از طرف مادر باشد  
 در باین نامی است که آمده است باین نام ما اینه  
عمالا تلوهی و اجمعی و لیس خلوا منک  
یومکما مضجعی الیهی خواهد آمد مطلق و بعضی شخص  
 داده اند نسبت الموضع مکان پهلوانان و بعضی خوابگاه  
 و آن مرفوعت بر اسمیت لبیس و وجه بخواب که منتهی  
 است بر خیریت آن یعنی ای دستم سوزش من و خوا  
 کن و خوا طوطی من کن چرا که نسبت از نو در هیچ روزی

والله اعلم

خوابگاه من خالی یا خالی نماند بنابر آنکه جمله را می باشد و خال  
 دارد که مراد از آنکه خالی نیست از نو آن باشد که همیشه  
 در فکر توام و از تو فراموشی ندارم فمن کاشی کاشی  
 همیشه دست در اغوش خیالت دارم که کوری آنکه  
 آنکه مرا از تو جدا می دارند شهد در این که الفاتحه  
منقلب از باست یا حکم الوارث عن عبد الملك  
 الوارث آنکه بر میگردد بان املاک بعد از فانی املاک  
 و بهر رت دیگر آنکه وارث می شود و در بعد از موت  
 او و آن اسمیت از اسم خدا است ملا بر حین بود  
 بمقا در آورده و آن است ای ز تو فراموش شدیم بر تمام  
 ماه نوزائین انوار است تمام و عیش بطریق که گشت در  
 معین است او کرده است اینست انوار گفته و انوار  
 خواسته و ماه نو گفته تمام باشد یعنی نون انوار که ماه  
 نون است تمام شود می شود نون انوار است بشدیل  
 باید بلام الوارث شود و گفته این اثر در اسمای خدا است و از



یعنی آنکه وارث شود خلاق علی بعد از فانی ایشان و انرا  
اینجاست اللهم منفع بسیعی و بصیری و اعطهم الوارث  
منی ای انهما صحیحین پس لیکن آنکه ان اموت و گفته شده  
است که اراده کرده بقای هر دو را و قوه اینها را در وقت  
کبر و عیال شدن پس خواهد بود سمع و بصیر و ارث سایر  
قوی و باقی بعد از آنها و گفته شده که اراده شده بسمع نگاه  
داشتن آنچه بشنود و عمل بان و بصیر اعتبار با آنچه دیده شود  
و ارث هر دو وارث است که واقع شده است صفت از برای  
منادی و وارث شده است بجمع و نصب فما الج  
بن مامنه وابن معدی باجود منک عمل  
الجواد است بدو جواد است که منصوب است بدو  
از برای عمر از جهت محل بر موضع منادی اگر مرفوع باشد از جهت  
محل بلفظ جائز است لکن قافیهما نصب واقع شده است  
یعنی نسبت که پس نام و پسرها بخشنده تر از توای  
که این صفت داری که بخشنده و مراد از عمر عبد العزیز است

الا بازید والضحاک سیرا فقد  
جاوز نما جز الطریق سیر رفتن بعضی گفته اند  
که سیرا منصوب است بر مصدریه فعل محذوفی یعنی سیرا  
و مخفی است عدم افعال و ارتکاب او نزد ذوی الایضا  
از دو وجه اما اول از جهت آنکه حذف عامل معقول مطلق که  
ذکر شده باشد از جهت توكید ممنوع است این ماکلفیه  
خود گفته و حذف عامل الموکدا منع و بی  
سواء الدلیل متبوع و اما ثانی از جهت آنکه سیرا اسم  
نسبت بلکه فعل امر مثنی است خطاب بزیید و محال  
پس چه جهت حذف پس چنانکه مرگش شده اند  
و جزار الطریق لیکن که اسم موصوفی باشد و لیکن که خبر مثنی  
کثیر باشد که افعال خشنده باشد بطریق یعنی ای زید  
و ضحاک بروید از جهت آنکه تحقیق که گذشتند اکثر راه را  
ش به در و ضحاک است که عطف نشود به لام و رفع نشود  
شده است از جهت محل بلفظ و نصب از جهت محل بر محل گفته است





مخوفه با مروان مطبوعی محوسه توجو  
 الجباء ویر لقا الملیس المطبوعه شتر بارکش  
 الخیرین باز داشتن و در زندان کردن و وقف کردن  
 الجباء کسره حمله و مد عطاء و واقعه شتر در بعضی نسخ  
 بدل ترجمه خلاص یعنی ای مروان که شتر بارکش من  
 که حبس کرده شده است امیدوارم عطا و خلاصی با  
 از حبس از تو و صاحب آن نیز نا امیدیت یعنی آن  
 نیز نا امید از عطا و خلاصی را از تو و احتمال دارد  
 نزد ما که مفعول میس مخوف باشد ای امیر  
 یعنی خدای آن نا امید نمیکند او را و احتمال دارد نیز  
 نزد ما که رجا برهما خوانده شود بصورت امر از نا یقین فعل  
 و لم یس من صفه خط باشد بخند عطف  
 یعنی تربیت یمن آن شتر را و نا امید کن او را شتر  
 در مروان است که ترجمه شده است چرا که اصل آن  
 مروان بود است و سجا ط میسر که سجا ط که آن

فعل باشد از اندین یعنی تاله کردن و مطبوعی فاعل آن  
 باشد بنا بر لغت یا بتعیه و محسوسه حال فاعلی فالظ  
 یا اسم هل معرفه النظر بر کردن مدینه صحیح  
 بجانب مرئی از جهه طلبیدن آن و می باشد بمعنی  
 انتظار نیز مثل قول خدا تعالی که ای مرسله الیهم هدینه  
 فظاهر ای منظره و فادفا نظری از برای سب است  
 بنا بر احتمال یعنی بالیست از جهه آنکه به معنی ای اسما  
 که نا امید شستی او را است هد در اسم است که ترجمه  
 شده چرا که اصل آن اسما بود است تنکرت  
 منابعد معرفه لی و بعد التصامی و الشب  
 المکره المنکر از حال یک شدن و مکره و نا خوشتر  
 المعرفة دانستن جزئیات و دانستن که مسبوق باشد  
 بعد می و از اینجهت نمکونید که خدا عارف است بلکه  
 گویند عالم است چرا که علم او مسبوق بعدم باشد  
 و مخصوص جزئیات گفته است راجع و محقق که معرفه



علم نبی است از جانب اناران و کویا نموده است از عرف  
 بمعنی رایحه التصالی عشق و ارزو نمودن و عاشق شدن  
 یعنی تنگتر شدنی از مابعد ارشدن نخستین ای لمیص و بعد از عشق  
 شدن و جوانی تکرم نه بحرف مردمان مطلب است  
 که پیش از عاشق شدن و جوانی از ناگزیدی و حال  
 موقوف بقول شنیدن بر شستی از دوست نکرده پس  
 بادوست دشمن و دور نباشد که تنگتر بقدر تنگتر  
 باشد بحذف همواستفهام است بدو ملی است که نه خیم  
 شده است چرا که ان لمیص بوده است یا القوی و یا  
لا امتال قوی لا نالیس عتوهم فی از دیادی  
 الاناس و الانس و میان العتو و العنی نافرمانی کردن  
 الاز دیاد افزون کردن و افزون شدن لام دریا قوی  
 مفتوح است چرا که ستفاحت است و یا لامتل قوی  
 عطف است بران و لام دران نیز مفتوح است و تن  
 دران است چرا که فتح داده شده است لام از جمله الک  
 مکر

تکر حرف نوا و لام در لایس مسوره است چرا که معش  
 لاجله است و عتو هم مبتدا است و فی از دیاد خبر آن است  
 و این جمله در محل خبر است که ضمه لایس است یعنی یادی  
 ای قوم من و ای مانند ان قوم یعنی آشنایان من است  
 مردمانی که تکر و شستی است ان روز بروز نریاوه  
 شدن است یا الکحول و الکتباب للعب  
یبلک ناء بعید الدار مغرب ناء بمعنی بعید  
 فاعل یبلک است و بعید الدار ضمه انست و یبلک  
 به تقدیر یبلیک علیک است الکحول جمع کحل بفتح کاف  
 که خدای و شستی و سه له تا حیل ساله و لام در  
 الکحول مفتوح است و شادی و شادی است  
 چرا که مکر شده است دران لام و قیاس نیست  
 از جهت هم بر معطوف علیه تا چون زایل شده لمیص  
 و مکر شده است حرف ندا که داده شده است  
 و لام در للعب مسوره است نیز چرا که واقع شده است



مستغاث من اجله یعنی میگوید بر تو دوری  
 که دور خانه و غریب است از جهت تعجب برای  
 کهول و شبیه یا یونید الامل نیل عن  
 و غنی بعد فاقه و هو ان یزید انما بی مستغاث  
 است که محقق شده است بآن الف پس داخل نشود  
 بران لام و در اینجا نسبت شد به و لا نیل مستغاث  
 الاجله است و لا مل اسم فاعل است و نیل غیر مفعول  
 النسبت و غنی بقصر و کسر عطف بر غرات و فاقه  
 یعنی فقر و هو ان است از فقر است و در صحیح گفته  
 است که هو ان اسم است از امانه استخفاف  
 و بنا بر این لف و نشتر مرتب خواهد بود و بنا بر  
 در این شعر است لف و نشتر مرتب ان  
 دان که دو لفظ آورند و دو معنی لفظ اول یعنی  
 اولی لفظ ثانی یعنی ثانی چیرا که هو ان یعنی خواه  
 مربوط به نیل غرات است و فاقه یعنی نیست لفظ

اندر

غیر مرتب مکرر اند و لفظ ذکر شود و دو معنی اولی از  
 برای لفظ ثانی و معنی ثانی از برای لفظ اول و اما می شود  
 این لف و نشتر متشوش نیز هم چنانکه میزرا انظلم شیرازی  
 گفته دوری ز دیده نخل قد و نمی کند اری نهال ترک  
 لب چو می کند و لف و نشتر مرتب این است زلف و نشتر  
 این شب است و ان روز اما شب قدر و روز نور  
 بر روز سیاه ما زن طلعی ما را نوشت اند ما بن روز  
 یعنی ای یزید استغاث میگویم ترا و میخواهم از برای کسی  
 که آرزو دارد رسیدن عزت و غنی را بعد از پیرت بی  
 و دست نیکی الا ما قوم للعجب العجیب و الغفلات  
تغیض للاذنیب الادیب ادب دارند و دان  
 بکار ما شد و در این است که داخل شده است  
 بر مستغاث لام و ملحق نشده است بآن الف  
 و جاری شده است بران حکم منادی یعنی آگاه بیا  
 ای قوم از جهت عجب بسیار عجیب و از برای غفلت

که هم میرسد از برای دانا بکارها اشاره است  
شعر حافظ که مشکلی دارم ز دانشمند مجتهد  
نوبه فرمایان چرا خود تو به کشته میکنی جملت  
امرا عظماء فاضلین است که وقت فیه  
بامر الله یا عمل التمجید یا نهادن و شغلی از  
کسی خواستی و معنی اول مناسب است و واقع  
شده است بدل جملت گفت و امرا منصوب است چرا  
که مفعول ثانی جملت است و مفعول اول ناهیت که ناب  
فعل است الاضطراب یکبارگی کردن و شاید در غیر است  
که منفع علیه واقع شده است منادی مندوب و مطلق  
شده است باحران الف ندبه و بعضی گویند که حذف  
یا ندبه یعنی که در قول خدا یا علی یا استغاثی بوقف  
و بعضی دیگر گفته اند که یا امر امادی مضاف است که حذف  
شده مضاف الیه از جمله وزن و تقدیر او یا عمر بن الخطاب  
بعضی باز نهاده شدی کار نیز یکی را پس صبر کردی از برای

او و استادی دران بامر خدا ای عمر بن الخطاب  
حزق قلنا و من قبله بشیم و من بجنبه و جلال  
لحی عینه سقمه الخروج حاسو خاتن و سوزش  
الشمع بفتح شین و بای موحده سر بودن و سر دی و آل  
دارد و نزد ما که ضبط شود بیا منقوط بدو نقطه بنا برین  
که اصل او شین بوده باشد یعنی عیب کردن بدل شد  
باشد نون بهم پس شیم شده باشد شاد در طلبه است  
که واقع شده است متعجب منفع منه و مطلق شده است  
با و الف یعنی وای از آتش دل از دست کسی بدل  
اوست راست بر زمین و از دست کسی که در حال خیم  
من در نزد او علیه و مرضی است کنایه از بی لطفی محبوب  
است و دل گری شاعر ز دل گری حافظ بجز  
باشش که در این سینه خون دیکت جوشان تالی  
این اصل حلفه لیت مدنی الی نسوة کانهن  
مقایده التالی قسم خوردن الحلفه قسم خوردن شد



و حلقه است که واقع شده است مفعول مطلق از  
 برای تالی با عدم اتحاد در لفظ مثل قدرت جواس  
 التویر که دانیدن التویر جمع امده از غیر لفظ المقایه  
 جمع قید زنجیر یعنی قسم خورد این اوست قسم خورد  
 از جهت آنکه بر که دانند مرالسوی زبانی که کو بار بگویند  
 چرا که مانع اند از رفتن از جهت حسن مهربانی **مهربانی**  
 سه عاشق نیکداری اگر داری محبت کن که از نیک  
 مهربانی کار صد زنجیری آید یا از جهت زنجیر لفظ محبت که  
 گفته **مهربانی** کند زلف تو ام بندی مهربانی و گفته  
 غم رحمت ازین دیار مرالا و اگر تالی ضبط شود  
 بصیغه فعل مضارع محذوف التوا ای منادی محذوف  
 حرف النداء چنانکه مبرس در جای طربا باشد بر غیر ظاهر  
 و بنا بر این ضبط بر دنی بیا و تا هر دو تحمل باشد **مهربانی**  
محبت فقد نصبت لتقوم قیامها **لیدی الستی**  
الآلبسة المتفضل النضوجا که کنن و شمیر  
 کنن

مهربانی

مر

کشیدن و قطع کردن مسافت و زایل شدن خصایب  
 و بگذشتن بمرور و ادایا کردن جابه است و جایزا  
 نزد اموال القیاس تشدید از جهت تکیه و تصریح کردن است باین  
 و صحیح است بدو لنوم است چرا که ظاهر شده است در  
 لام تعلیل از جهت آنکه نوم و کننن جابه واقع نمیشود  
 یعنی ایمان میکنم نبوی محبوبه در حاشیکه میکند از جهت خوب  
 جابه خود را مگر لبه متفضل را یعنی جابه را که پوشیده  
 میشود از جهت تحمل و نیست وانی لغوی لکاک  
هت **کما انتفض العصفور بلله القطر العری**  
 به پوشش و تخیر کردن دیدن النهر حرکت و لزه الانقراض  
 شدن عهد و غیران و ویران شدن بنا و جای و باز  
 شدن ریسمان از تاب و واقع شده در عرض قشخ  
 انتقاض بدل انتقاض العصفور بضم عین و حکایت کفو  
 این ششبق فخر نیز مژگشت عصفوره گفته است جوی  
 عصفور الانه عصفی و فرد کما انتفض در موضع نصب است بر پایه

از جهت آنکه نوم و کننن جابه واقع نمیشود  
 یعنی ایمان میکنم نبوی محبوبه در حاشیکه میکند از جهت خوب  
 جابه خود را مگر لبه متفضل را یعنی جابه را که پوشیده  
 میشود از جهت تحمل و نیست وانی لغوی لکاک

از جمله یاد در موقع رفع است بر وصفه آن یا بر خبریه از  
 برای مبتدای خود یعنی ذلک التعلیل مکرر دانیدن و جمله  
 جمله الفطر صفت از برای محصور است چرا که لام در آن از برای  
 عهد زنی است پس خبر و نسبت در وصف آوردن آن  
 بنکوه و مکنی است که بوده باشد حال بقدر قدرت به در  
 لذت که است چرا که ابراز و اظهار شده است در آن لام  
 تعلیل از جهت عدم بعضی شرایط و آن استیجاب است در فاعل چرا  
 که فاعل آن متکلم است و فاعل معروفی نیز است یعنی بدین  
 که هرگز نیست هم میسر از جهت نبود آوردن توالی و همچنین  
 در هر شکسته شده باشد کجاست که نکرده باشند  
با دان و کونوا انتم و بی ایسکم مکان الکلیتین من  
 الطحال لفظ مکان یا مفعول مطلق است از برای امر  
 که کوکوا است و واقع شده است از برای شب یا ظرف  
 است از برای آن مثل جلست محسن را الکلیتین بضم کاف  
 نکرده و ابراز که شبست برین ابر یا باشد و معنی اول مرگ است

یا

انجی الطحال مکرر طاهر و بضم طاء در دو ورم یعنی باشد  
 شما با پس آن پدران خود مکان دو کلمه از خبر یعنی  
 با یکدیگر باشد و بعد انشود است بهت یا کجاست  
چرا که خوش و بنا بر خوشی از دست خود داده چرا که چنانچه  
 چه آید ز بالهات بد زنی ایکم است که منسوب شده است  
 بنا بر آن که مفعول مع است لیس من مات فاستمر  
جیت انما المیت مبت لا حیا و انما المیت من  
 یعیش کتبه کاسفا باله قلیل الی جاء این واقع است  
 در دیوانی که منسوب است بحضرت امیر المومنین و منصف  
 ندانسته است این را الموت و المات بضم مردن الکتاب  
 اند و بگویند شدن الکسوف گرفته شدن ماه و بر شدن و باله  
 یا مفعولست برناعلیت کاسفا یا بر امتداد تیره درین صورت  
 فاعل کاسف مستتر باشد یا خود و یعنی نیست کسی که بگوید  
 و بواسطه بد مرده اینست و جز این نیست که میت میت است  
 اینست و جز این نیست که میت کسی است که زنده باشد

مر



در حالتی که غلبه باشد و گرفته باشد بود و کم باشد  
 امید او مردانیت بهاری جو چو چاری دل عاقلی بدست  
 از زاری دل شد بد در کتب است که فضیلت چرا  
 که واقع شده است بعد از تمام جمله و اسرارها العواک  
 بعضی از شغولیت که تمام آن است که در اسرارها  
 و لم یزد و لم یفق و بعضی از حال نیست از البیت  
 که وصف میکند چو حشی را و فاعل اسل ضمیر است مشترک  
 راجع به چو حشی و ضمیر متصل بان منصوب است به فعل است  
 راجع بان و کو یا مراد با رسال بر تین و واکذاش است  
 چرا که اسل حقیقی از افعال ذوی القول است مراد  
 یعنی فرستاده شده بان چه اراده دارد که میکند العواک  
 منصوب است به حالیه از ضمیر منصوب یعنی معرکه است چرا  
 که حال معرکه واقع نمی شود و در وقت بد و نیست و این تین  
 سید و است و فارسی ندیش است که العواک منصوب  
 است بفعال مقدرای تفرک العواک و در بعضی است که کو  
 است

از دیگر

است از برای حال مخدوف ای مفرکه العواک پس در مثل  
 این مصدر مذکر است و گفته اند گویند که اسرارها تضمین  
 شده است معنی او را و اغلب خوانده این شعر را و در  
 العواک پس خواهد بود العواک مفعول دوم الا شغولیت  
 و گفته است محقق شریف و شرح مفصّل که اتفاق هرگاه  
 متعدی شود بهین یعنی نرسیدن است و هرگاه متعدی  
 شود بهی می باشد یعنی مهربانی کردن الغرض مراد نرسیدن  
 و تمام شدن مراد از حال عباد است از این میان  
 شش پس هر که دیدن آن نزدیک آب بسوی حوض و در  
 شدن آن میان دو شسته شسته چرا که بیانش مدح میرا  
 که نزدیک بوده که نیات مدانان و مراد اینجا همان دل  
 شدن بعضی از آنها است در بعضی نامعنی لغض مثل لغض الله  
 حال است یعنی فرستاده چو حشی این را در حالتیکه  
 این مترجم بود نرسیده چو تمام شدن مراد از آنها  
 به سبب داخل شدن بعضی از آنها با بعضی لمیة حشا

طال بلوچ کانه خلل مینه اسم محبوبه است  
 و واقع شده است بدل آن در بعضی کتب لغت  
 بجای شش را ندین و خالی بافتن جای و نگین کردن  
 و ناخوش شدن الطلل بختن چیزی که بر طرف شده باشد  
 از غلتهای خانه الخلل جمع خلد یک طرف شده  
 که پوشیده باشد از مذهب یعنی آثار خانه در حاکم  
 حوش است مریمه را ظاهر میشود که کو یا خلل است  
 در این است که خلل زی حال است واقع شده است  
 مؤخره از حال که حوش است و تخصیص یافته است  
 و گفته این مالک در سبیل که جایز است وقوع و بکار  
 نکره موضوع در سه موضع اول که حال باید باشد از جهت  
 تعیین حال چرا که استحقاق در صفت بیشتر است مثل  
 هذا غم حدید دوم آنکه نکره عطف شود بر معرفه یا پس  
 بشرط آنکه حال مشترک باشد مثل هر دو مثل جایز هر  
 ضاحکا و هو لرجل و عبد الله منطلقین سیوم آنکه جمله باشد  
 مفرد

مفرد بود او مثل جاء رجل و یحک و واقع شده است در آن  
 جید او کاندی بر علی فریه و بی خادیه چرا که او بر طرف میکنند  
 را و نفعی و وجه الظلام منیر الجماد الجری  
 مثل فظالمها و بعد الظلام اول است مثل و در النهار و در  
 شده است فی غلظ الظلام و غلظت افشیت و  
 اضفاده او بظلام باعتبار تجرید است از معنی غلظت الظلام  
 نفع بمعنی غلظت باشد و اگر بمعنی اول شب باشد یعنی کد لاله  
 دارد بدین کلام جوهری پس اضفاده با وی مایه الجمانه  
 بقیمتیم دان که عمل میشود از فقر مثل دره بعد از آن استعاره  
 شده است از برای دره الجمع همان الجری نفع بلوچ شده  
 با جانوری دریایی بنا بر آنچه گفته شده است و ظاهر است  
 که جرور باشد بر وصفیه از برای مخد فی انی الرجل الجری او  
 القصد الجری السل بر شدن شمشیر النظام بمسیر  
 کشیده میشود در آن کو و ضمیر نظامها را جمع بجای نه است  
 و این جمله صفت است از برای جانه الجری یا حال است از برای



او بقدر قوتی روشن می شود آن نقره در اول تاریکی  
 و اصل آن در حالتی که روشنی دهند به مثل مروارید  
 بگری که کشیده شده است بر آب می نماید و چون بیرون  
 می آید بر آب می نیاید و مشخص داده است در شبینه بجا نه وقت  
 کشیدن نول و راجه که در این وقت قرار نمی گیرد و متعلق نشود  
 از مکان خود پس و به شبیه میان دو رنگ و حرکت مخصوص  
 شده در مسیر است که واقع شده است حال نموده و فر  
 و مبتد و سبیلی منکبند وقوع حال نموده را و دلالت  
 دارد بر وقوع آن نیز این شعر سلاطین و قبا  
 فی کل فخر بر یا ما تعینک المومع چرا که بر حال  
 نموده است از برای سلاطین و معنی آن برآه از چیزی  
 است که لایق نباشد بحال او بعد از آنکه ذکر کرده اند سخا  
 از برای حال چند نوع را که داخل اند در نموده پس از انجمن  
 اقتضای کرده است بر این دو نوع مصنف اول از آنها حال  
 مستعجبه مثل نماز بر اکیا و دوم حکیمه مثل رایت زیا اس  
 فلها

ضاحک سیوم مقدره مثل مررت بر جل مع صفیایدا  
 بر خدا چهارم موطئه مثل ساعی و لقد علمت بان  
 دین محمد من خیر ادیان البلیة دینا و او از برای  
 عطف است و گردانیدن او را از برای قسم با عدم ذکر  
 مقسم همچنانکه ذکر کرده است صاحب فرایه خلاف چیزی است  
 که برانند مضمون همچنین گفته است سید محمد گفته است شیخ طری  
 اسکندر الجوهرة الجن در جمع البیان که و لقد علمت استحال  
 میشود و در قسم بسیار و لام از برای زیاده و توکید است باز  
 برای توطئه و بان مبدع علمت است گفته می شود علمت  
 و علمت بر و من و من خیر ادیان البریه تبعیضی است باز  
 و دنیا منصوص بر تمیز است و است بر تمیز است نموده  
 پس بر آن قبول بخوبین که التمییز ما یرفع الابهام با صلیح  
 الابهام خواهد بود و سید محمد در شواهد گفته است که اگر کفر  
 شود دنیا بنصب خیرات بر لغزش داده و من خیر ادیان البریه  
 صفتی که مقدم شده باشد بر موصوف خود پس منصوب شده باشد

بر حال نخواهد بود و مستند به مضاف گفته است در معنی الیه  
 که حال می باشد موقوفه از برای عامل خود مثل و نه تدبیر  
 قیاس صاحبکار و لا تعنی فی الارض معین و واقع  
 نمی شود اینچنین تمیز فاعله الشهور عند الله انی عشر  
 شهر است پس شهر موقوفه است از برای آنچه فاعله می شود  
 از آن عده الشهور و اما نسبت بتوئی عامل خود که  
 او انی عشر است پس معین است و اما آنچه اجازه کرده است  
 میزد کسی که موافقت کرده او را نعم الرجل ندید مرد و او  
 و اما قول او که نزود مثل زاد ایک فینما فینم الزاد زاد  
 ایک زاد پس صحیح نیست که زاد مفعول از برای  
 نزود است یا مفعول مطلق اگر اراده شود با و نزود  
 یا مفعول به اگر اراده شود با و شئی انچنان شئی که نزود  
 شود از افعال زاد بنا بر این پس مثل گفت است از برای  
 او و چون مقدم شده است پس گردیده است حال و اما  
 قول او که نعم الفتاة فتاة هند لو بدلت رد التحیه لطفها

اینها

او بایست که پس فاعله حال موقوفه است یعنی تحقیق که در است  
 که درین مجمله بهترین و نه نهایت از حیثیت وین  
 الثقلینون بکس الفحل خله خلا و اهتم دلا  
 مضطیق اولام در گفت مکتوب است او و غلبی مفتوح از  
 نقل کسره بابای نسبت و کاه کسره داده میشود و الزلاء  
 فربه تانیت ازل است و خبر است از برای اتم و این  
 جمله عطف است بر شمس الفحل و در این دلیل است بر جواز  
 عطف جمله اخباریه بر انشائیة و هرگاه بوده باشد حسب  
 محل از اعزایب و تقدیر قول در معطوف علیه خلاف اصل است  
 اگر که دانیده نشود و او از برای استیفاء منطبق می باشد  
 ناطق یعنی بر حرف یا بلیغ و مژه که بزرگ کند نسبت که خبر  
 و گفته اند که نیست مراد بخاطر می رسد که اگر مراد منطبق  
 و پر خور باشد و در نباشد هر که از کلام بعضی حکماست  
 که من داخل فضول من الطعام اخرج فضولا من الکلام یعنی  
 قبیله تغلب است مذکر ایشان از حیثیت مذکر به و مادر



ایشان را غفر بر و بر حرف است مطهر بگویند این است  
 شد در خلا است که تمیز شود واقع شده است و بی  
 آورده اند باین اشعار بجوار جمع میان تمیز و فاعل ظاهر  
و ملالی الا ان احمد شیعہ و ملالی لامذهب  
مذهب بشیعه مقتدی وی رو و مراد بی مقتدیست  
 و شیعه در اصل مشتق از شیع است چرا که شیعه مخلوقند از  
 شیع اسم صلبوات الله علیهم یعنی نیست از برای من کوا  
ان احمد مقتدای نیست از برای من هوای مذمت حق مذمت  
 است در احوال احمد است که مقدم شده است بر شیعه که مشتق  
منه است و منصوب شده است بر تشایعیت الا کل  
بشیعی ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله ذایل الله  
 با صطلح صوفیه ماسوی حق تعالی و ان عدم است چرا که نیست  
 وجودی در حقیقت مگر از برای حق از جهت قول او علیه السلام که  
 اصدق قبی که گفته است انرا عرب قبل البیدت الا کل شیعی  
 تا اخره و لاحی لنعیم یعنی لابد است دفع معنی لا احتیال یعنی  
 نزل

نیست جمله یعنی آگاه باش که هر چه که خبر خداست از فلان  
 از حیثیت امکان و احتیاج فانی و لا باقی است  
 کلی شیئی باک لا وجهه کل من علیها فان و بی و بر یک  
 ذوالجلال و الا کرام مع هم چنان در چهرت نونی نظر  
 آنچه تغییر پذیرد نونی و آنچه غیر دست و غیر نونی مع هر چه  
 که در جهان است جز نونی جلیل مرده است مشور عشق مرده  
 ذلیل بر مردکی تو میل نهامت ذلیل الجنس الی الجنس  
 قیل بیل و هر که هست البتہ زایل می شود و باطل است و این هم  
 است از اول فاعل است در خلاست که نصب داده شد  
لعل الله فضلکم علینا یعنی ان امکم مشرکین  
 بفتح همزه چرا که خبر است از برای مستندای خود و بی معنی هو  
 ان الشیء شکافه شده گفته است در کسر شوم زنی  
 که هر دو حرف حسن یکی از کثرت مباشرت یعنی شایسته که خدا  
 تفضل داده باشد شما را بر ما بر این چیزی که او اینست که مادر  
 شما خرج شکافه شده است مطلب عدم تفضیل است

انقص و بگو است شاید در فعل است که جز داده واسم را بنا  
بر لغت عقیل محبت که در این شعر است احتی بالصلحین  
ولست منهم لعل الله یزنی صلاح بکرم اگر محبت نیم  
خاک با نی بسکاه عجب که نشسته با غم سفال سکا غم ندو  
ماندن و نه روی باز کردیدین چه خند بر لب غم ریسیدین  
و احتمال دارد خنجر اینچه طر قاص میرسد که الله اسم فعل  
باشد و اصل آن اللاهی باشد مثل الداعی و حذف شده  
باشد یا از جهت ضرورت التکافیکه و یعنی نمک در آن الله لها  
یزرقه و بنا برین نخواهد بود استشهادهای اینچه در این شعر  
و قریب این است آنچه گفته این معنی در الفیه خود که فعل  
نعم العبد عبد الله والذم یسبى العبد عبد الله و بنا برین خود  
لعل در موضع رفع باشد است از جهت نازل شدن فعل را  
بمنزله جاز که زاید باشد مثل محبت در هم از جهت جامع  
که میان این دو نام است از جهت متعلق بودن بعامل  
تصریح کرده است باین مصنف در معنی اللبیب و نیز مثنوی

شیرین بماء البحر ثم توقفت فتحتی لخضر لهن لنج  
الرفع بلند شدن الجمع لجمع میان دریا لظفر لظم  
و ضا و سبز البیض صوت و حرکت و باه در باده بمعنی من  
و متی نیز بمعنی من است و در اینجا است شاهد در صحت  
گفته است که متی در لغت بدیل بمعنی من آمده است و متی  
ای من لظ و بمعنی وسط نیز آمده است گفته این سید که در اینجا  
این شعر گفته می شود که وضعه متی می ای و مطکی و فعل  
شیرین راجع است بسحاب یعنی آسمان ابرها را  
دریا پس بلند شدند از میان دریا های سبز در جایی که  
از برای ایشان صدای عظیم بود و اوقت بعینها  
من الهودج لولا که فی العالم لم یلح الایاء  
اشاره کردن و گفته است چلی در حاشیه طولی که الایاء  
اشاره کردن خفیه است و اصل او اشارت به و حاجت  
الک قصه کردن در لغت و قصد کردن بسوی است المراد  
بجا آوردن مناسک و عبادات مخصوصه در شعرا و



معینه در نزد ترشتم و واقع شده است در شرح فی  
بدل عینیهما گفته است و گفته است که ان السبک  
بهودج یعنی ایشان را مجبور بدو چشم خود از یکا و بهودی او  
که اگر نمی بودی تو درین سال نمی آمدی بجای من  
اینست که تو لا حرف جر استعمال شده است و ضمیر  
جر و الیه است فیهما هیات العقیق و هی  
به و هیات خل بالعقیق فواصله گفته است  
بخم لائمه در شرح کافی که جایز است در هیات فتح  
تا نظر با وصل در وقت که مفعول مطلق بوده است و کسر  
از جمله القای س کنین و ضم از جمله تنبیه فیه حرکت بر فیه  
معنی بعد چو که معنی او ا بعد است العقیق موضع و بادیه  
ظرفی است القی جمع حیل و دوست و میگویند که افعال  
دارد که ضبط شود صل بسی جمله بنا بر آنکه معنی آن باشد  
همچنانکه در قول خدا تعالی که لا اسم لهذا البلد و انت علی  
بهذا البلد و این است چو که احتیاج نیست باز کتاب

کل واحد الحاد و قصد و اراده کردن و واقع شده است  
بدل او فواصله یعنی دور است عقیق و کسب در این است  
و دور اند دوستان که قصد داریم دیدن ایشان را  
خا در دو هیات است که معنی بعد است و ابوسخی گفته است  
که معنی بعد است و گردانیده است او را مفعول در قول ضایع  
که هیات هیات لم یعودون و ابائی انت و فیه  
الاشتب کا غماض علیه الذی ثبت الاشتب  
آنکه دندانها پیش روشن و آید از دندانها شد الذی ثبت  
خوشبو و ابائی یعنی اندک بانی یعنی فدای نویسم و فیه  
دندان سرد تو پذیر و مادر خود را که گویند زرب بر آن بایستد  
چرا که مقدار است که آب دندان بر سر که سرد باشد  
البدن است و اگر گرم باشد بقیم البدن فتا ملت به  
در و است که اسم فعل است بمعنی عجب و اها الی  
فقه و اها و اها یا لیت عینیها لانا و فای بعضی  
چنین است این شعر و اها الی با هم و اها و اها الی

در شرح فی

لو اننا نلناها باليت عينها لنا وفاها بتمن  
 ترضى بها اباها ات اباها و اباها فداها  
 في الحجة غايتها العين چشم و چشمه و زور و افاقه و نانو  
 و جاسوس و ذات و اول چيزي كه گفته مي شود و گفته  
 اول عين و اول عاينه و ادني عاينه يعني قبل كل شي و خوب  
 و خيرا ز هر چيزي گفته ميشود عين آتشي خياريه و قدوس  
 گفته ميشود با بهاء عين اي احد و فاس گفته مي شود بدله  
 قليل العين اي قليل الناس  
 و حرف مشهور و مراد انهي معني اوليت يا خامس  
 اگر چه اول ظاهر است و اول محمل ميشود و معني اول  
 و ثلث و رابع و رميميات نيز بسيار معني اول  
 يعني نكه ملا مير جين نيشابوري در اين محمل گفته  
 باسم معين و عميد و عقل ليف كه ان نصيحت  
 از تكميل دارم شب و روز محنت و در غمش خوام  
 كه شوم غمش خرم غمش خاك قدش بدش

خبر نام

خوش گشتم چون من سر خود نهيم بجاي قدش و صل و تنه  
 ركن و رشتن كه كرده است از خاك قدم ميم مكتوب خا  
 و از چشم عين مفوظ اراده كرده است معين چنان شود و ديگر  
 خاك قدم ايم است چون بر ويد گشتند در لفظ عين در ايد  
 عين شود و نون كه قدم است ره با و است چون بدل استمال  
 يا به حميد بديدايد مقصود بالتمثيل اسم عبيد است معين  
 و ثنائي و ثالث يعني نكه در اين محمل گفته اند در مكان علم اسم  
 چهارم نمي برزا در مدح و ثنای شنه جبهه مكان شنه  
 سلطان فلك سرور داري جهان كه درون لوجي نو  
 امد ابدل خورشيد نهاده دل به حرفي از ان گفته  
 ركني كروون لوجي نوشته امد يعني لفظ كروون  
 لو كه كراست مبدل شود و سجي حدون شود و انلاي  
 دل يا خواسته حدون يا بحصول پوسنه خورشيد نهاده  
 دل به حرفي از ان از خورشيد سر خواسته و ابدل اوم  
 و ميم را بر حرف حدون نهاده برمي نهاده جمع شده و ابدل





بوده گفته بوده که هرگاه میوه بند و چون میوه بسته بوده گفته  
 هرگاه میوه بند و پس چون میوه بسته بوده گفته که هرگاه  
 رطوبت شود چون رطوبت شده بود گفته هرگاه میوه بند و چون  
 میوه بند و در شربت چندی باونداده و بعضی گویند آن  
 سبب برادرش بوده و آن ظاهر از این عبارت و نیز  
 مثل منع موضع است در نزدیکی مایه یعنی و در نزدیکی  
 و حال اینکه بود از آنکه طبع و طبع است مثل و در نزدیکی  
 برادرش را در نزدیکی طبع است و در نزدیکی است همچنانکه  
گفته و آن جمع الافات فالجمل ششها و شش  
من الجمل المواعید و المطلق ملازمی و در نزدیکی  
 و ما کردن تمام و در نزدیکی کرده با کسی سر و تمام **فقط**  
 ای بر دل و در نزدیکی تمام و در نزدیکی ششها در شربت و در نزدیکی  
 چراغها **یک** و در نزدیکی او را همه در نزدیکی **یک** و در نزدیکی  
 که شربت و در نزدیکی است **یک** و در نزدیکی است  
 که مصدر مجموع است و عمل کرده بر شربت و در نزدیکی است

این عبارت در نزدیکی  
 و در نزدیکی است

مفرد و ذکر

مفرد و ذکر کرده است این را در سبب از بعضی نشان  
 و شربت گفته است این را این **یک** و در نزدیکی است  
 در کافیه خود و سبب محمد و در مجموع عمل و در نزدیکی  
 لا قیاس قد قبل و شربت شده است در حال حد  
 بودن او یعنی حال یا استقبال چرا که عمل کردن آن از جهت  
 آن است که اصل فعل است بخلاف اسم فاعل و ملا  
الحرب الا ما علمتم و ذقتم و ما هو عنها بالحق  
المعجم الحرب من فوخت یا جود و بنا بر سمیت مای  
 مث به بلیم بر خذف مضاف یعنی ما در شربت الحرب الیهم  
 منک انداختن و نیک منک سا کردن و حدیث در کافیه  
 که و افعتو در نزدیکی بر سبب جرم چنانکه در فارسی گویند که منک  
 در تازی می خوانند و در نزدیکی بر سبب منک است حتی اگر این  
 فارس با فخر گفته کل ما فی القرآن من الهم هو القتل الا لار  
 نفعه لا شتمنک و در جمل باغیب ای غنما و از این جهت  
 آنچه واقعت است و بعضی تفسیر در قول خدا بجه که

شربت و در نزدیکی



ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح وجعلناها رجوما للشياطين  
 ايكله مراد بشياطين فنجين است چرا که کلام است  
 رجما بالغيب يعني نيت حرب مکر ایچ دانستيد  
 و چشميد و غيرت حديث از جنت حديث منعم  
 يعني جزم و بيان واقعت است به در هو است که مصدر  
 مضمر است و عمل کرده بر سبيل شرف چرا که نيت در آن  
 حرف فعل اما عمل در ظرف ميکنند هر چه در آن را بجز افضل  
 باشد مثل حرف نفی و ممکن است که بگوئيم که اینجا حرف  
 نفی و ضمير هر دو واقع شده اند پس عمل کرده اند هر دو  
 بتقوية بيکديگر و تجويز کرده است فارسي و رمانی  
 و این سراج که عمل کند مصدر در جارا و مجرور و تجويز کرده  
 کوفيه عمل آن را در ظرف و غير آن و جمهور بغير منع کرده  
 مطلق عمل آن را تخرج کرده است باین صنف در مثنی  
يخاني به الجدل الذي هو حازم بضرية كفيه  
الملا نفوس الكلب الملمات زنده کرد دانیدن الجمل  
 رفته

بفتح جيم قوي الخرم ضبط کردن مزد کار خود را الملائكة  
 يعني زنده کرد بسبب ان اک الشخص قوي که این صفت دارد  
 که ضبط کار خود است بزدن دودست خود را بر خاک  
 نفس را کتب يعني نفس خود را است به در ضربه است که  
 مصدر محذوف است چرا که دال است بر بگزیده و عمل کرده  
ان وجد بي بک الشديدي انرا في عاذل  
فيك من عهدت عني ولا الوجد غم و اندوه را  
 گویند که از عیش باشد اشد بید صفت و جد است الاراءة  
 نمودن و ارانی متعدی بسه مفعول است مفعول دال است  
 و دویم عهدت است و سیوم عاذرا و عذرا مفعول و هم  
 عهدت است و مفعول اول محذوف که راجع به مفعول  
 است و نیک حال است از عذرا یعنی بدستی که دوستی  
 من که این صفت دارد که سخت است بتو نموده مرا کسی  
 که عهد کرده تو و یا نه ملاست کنند و خود عذر خوا  
 یعنی چون دوستی من بسیار است بتو است که ملاست کنند

يعني انما است  
 يعني انما است

بودند تو را حالا میگویند که حق با تو است باشد در جمله  
 است که مصدر موصوف است و عمل کرده چو که وصف از  
 از برای او بعد از افعال است و اگر نه پیش از افعال جایز  
 نیست چو که معمول مصدر مبتدا مصدر است از موصول  
پس تا صدمه میشود میان آن و معمول آن همل تک کذا  
الی الناس این همچون و مستحکم صلبکم و رحمن  
قرابا الله این بسم و نعمت در جبرین و از است  
 مک وادی تصحیح شده است باین در قاموس و وا  
 قع شده بعضی نسخ بدل داین دیرین و ان تثنی  
 دیر است و باین باشد که ترجیح داده شود بقرینه صلب  
 اصحاب جمع صلیت است یعنی چنین گفته است سرور  
 در قرآن چنین صلیت نصاری باشد و در ادب  
 الفضلا مستطورت است که آن سه گویند است از ز و ف و ق و  
 و سن و چوب و امثال آن که بر نموده زما رکنند عرب  
 او را صلیت خوانند و در کتب آورده است که ف ن س است  
 که زبان

که ترسانان بر خود می بندند بدین شکل ×  
 مثلش حکیم خاقانی فرماید بدست ارم عصای  
 دست موسی تب از م زان شکل جلیب و صلب عصا  
 بعضی سخت و جوشن مغز استخوان و عظم دارند  
 و چهار ستاره که از پس سر واقع است و عنه نیز  
 حسن تقدیر یا حسن است و فرمایند صوت بر مصدر است  
 برای مصدر مخدوف ای قولکم اقرب قرابا این  
 اند افعال مصدر مخدوف از جهت ضرورت و محذوف  
 از برای مفعولیت قول و در اینست باشد و اگر نصیده  
 شود و قرابا با اسم فاعل مخدوف ای فاعلین یا حسن قرابا خبر  
 نخواهد شد بضرورت فاعل یعنی ایانجا طردارید در آن  
 و و دیر هجرت خود را و مستندهای خود را در حالی که  
 گویند بودید یا حسن قرابا الا ان ظلم نفسه لم  
بین اذا لم تضنها عن حوی غلب لعقلا  
 بد فاعل غلب است و مقصر بر وزن نفس مفعول است





وفاعل آن ضمیر است متبر راجع بهوی یعنی نگاه بش  
 بدستی که ظلم کردن نفس خود را مردود داشته هرگاه  
 نگاه ندارد و نفس خود را از خواستش که غالب آید او را  
 عقلا و اعطافه و بینی در طریق بندگی از خویش میبرد  
 گذشته از هوای نفس کافر تیرش میباید گذشته  
 در دور نفس را بر میری در نمی در حقیقت دان  
 بمنزل آن زنی پس مفعول یقلب مخدوف است یعنی یقلب  
 او علیه است و در نظم است که مصدر مضارع مفعول است  
 و عمل کرده است تلقی بین اها الحی فی کل  
 حاضرة تقی الدائم تنقذ الصناديق  
 النفسی از نفسی است یعنی منع کردن ویدان فاعل تنقی  
 الحی تنقذ ریزه و او مفعول تنقی است الهاجرة و  
 سختی کرمی یعنی منع میکند و دوست آن نافع است  
 در هر کرمی مثل منع کردن در ایم را و وقت نقد کردن  
 صبر فی یعنی پروا ندارد آن نافع از کرمی است و در نفس است

المصدر

که مصدر است و افاضه شده است بمفعول و فاعل  
 نفی است عجبت من الرفق المسیحی الله و تلقی  
 که بعضی الصالحین فقیرا فقیر اسم فاعل است از  
 چرا که مستغنی شده اند با فقر از فقر همچنانکه مستغنی شده  
 با رفیع از رفیع پس گفته اند از رفیع فقیر یعنی نه مستغنی  
 شده اند با رفیع از رفیع تلاقی تصریح کرده است باین  
 تخم لائمه شیخ رضی استرا با دی رضی لائمه و شرح  
 شد فی یعنی تعجب میکنم از روزی و ادون بگشاده را  
 خدای او و از گذشتن بعضی صالحین فقیرا یا از گذشتن  
 شقی خدا تعالی بعضی صالحین را در حالت فقر یا از گذشتن  
 نیدن او جلالت نه بعضی صالحین را فقیرت و در از رفی  
 و الترتیب است که مصدر متصرف با فاعل لامنه و عمل کرده است  
القائلین الملك الجلا جلا خیر معد حسبان علا  
 الملك هش گفته است بیا افضل کاشی است یعنی  
 خداوند است و پادشاهی پائیدن و دارندگی و پادشاهی

یعنی اصل و خداوند یا بنیدن و دارندگی و ایضا پاد  
 بمعنی بزرگ و بهتر و شاه بمعنی راه گشاده و وسیع  
 آمده و پادشاه بزرگ و بهتر است و بمنزله شاه  
 راه است که جمیع خلایق را گذار و بر او گذشتن  
 بر او واجب است با و چاره نیست الجلال بضم جیم  
 و شجیع و کثیر الموده المقداسم مفعول است یعنی  
 شده و مراد اینجا مردمانت الحسب شده و شتار  
 و اندازه و بزرگی و بزرگواری در دین و مال الکمال  
عطو و القائلین الملک الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال  
الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال  
 است رایست القائلین و واقع شده است بر بعضی  
القائلین و بنا بر این نیست احتیاج بتقدیر یعنی آری  
 که قائلین پادشاه بزرگ در حالتیکه آن پادشاه  
 بهترین مردمان است از حیثیت بزرگی و عطاء و داد  
 است در بعضی نسخ یا لفظ الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال

و نیم مصرح اول الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال  
 امری الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال  
 بر سر ایشان و در جانی و در طائی که ایشان کمان  
 داشته اند جمع دیگر فرو داده اند بودند و ایشان کج  
 نموده بودند بر سر ایشان عت و دیگر میروند و ایشان  
 می کشند بعد از آن که واقف شده ازین معنی خطاب  
 همیشه و نموده که یا لفظ الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال  
 چون که خط کرده اند الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال  
 دارند که قائلین الملک الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال  
القائلین است که اسم فاعل الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال  
 و عمل کرده و بدانکه از برای عمل اسم فاعل و شرط است  
 که ذکر کرده است مصنف اول اینکه نه بود باشد مصنف  
 و کسائی قائل شده بعمل او نیز و استدلال کرده است  
 بقول شاعر که الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال الجلال  
 دلالت در این چرا که فرسخ ظرف است و عمل میکند



در ظرف چیزی که در آن را سحر از فعل باشد و می گویند  
نه باشد موصوف چرا که تصغیر و لغت از خصایص اسم  
اند پس دوری شود از مشابیه فعل و معنی شده  
است باین اینکه تنجیس و جمع نیز از خصایص اسم اند  
و حال اینکه منع نمیکند آن از عمل و جواب داده شده است  
اینکه تنجیس است بعد از استقرار عمل پس جاری بود  
او بر فعل بخلاف تصغیر و لغت ذکر کرده است این را قاضی  
ذکر کرده در مشابیه این مصنف ای حلف باین افعیان  
الفهم بین الحظیم و بین حوضی و غیره  
الحظیم بحر کعبه یا دیوار و مابین رکن زمزم و مقام و حوض  
تنجیس حوضین است نون او حذف شده است بضم  
و حوض مانده است از حاضی بحیض یعنی سال زیارت  
چرا که سیدان آب در آن می شود چون خواسته است  
که با لفظ حیض موافق باشد یا را بواو قلب کند و ندونی  
الحوضی لقب عبدالمطلب است چون در حوض زمزم را  
کنده است

کنده است و اگر حوض لفظ مایه بضم باشد برج حوت  
باشد حوض عربی و حوض مایه سوی بره رواند همچون  
بره برآمد پوشیده صوف اصغر و اگر حوض لفظ ترس  
ضم شود حوضی باشد که در آن انکور شیر کشند  
مشاش حوض فرماید کفتم پسند و دارم که فیض غفلش  
بگذرم حیض عروس زرخدم در حوض ترس داشته  
گفته است سروری در فردوس و زمزم در اصل زمزم  
بوده بدل شده است میثم ثانی بزرگفته است این باور  
فردوس یعنی بدستی که من قسم بخورم بقوی که برادرند  
اند و ستمهای خود را بدعا میان و حوض زمزم است  
در افعیان است که اسم فاعل است و عمل کرده چرا  
که معتبر بر موصوف است و این قوم حجیر بنو لعل  
فلا تک ملغیا مقالة لعلی اذا الطیر حوت یعنی  
خبر دارند و دانایانند بنو لعل پس باید که بنامش تو  
نوشته اند قول لیلی را هرگاه مرغ مرور کند بنو لعل

فال میزند از پیرین مدغان بجا بچوب و راست  
 و فال ایشان درست می اند پس گفته است شعر  
 این شعر را یعنی اختا و بنام ایشان بکنش بدختر  
 است که عمل کرده در بنو لهب بدون اختا بر موصوف  
 نبیا بر اسند لال خفش گفته است عینی در شواهد  
 که اگر بگوئی که خبر عمل کرده است پس چگونه واقعه شده  
 است مبتدا میگویم من که آن عاملت در باعد  
 از جو محضات است و سید گفته است در شواهد  
 که وجوب وجود حق بر قول بان در متمدای خبر عنه  
 میباشد نه خبر به سخن نگار می شود از برای سبب تتبع  
کرده است لغت تو را اخا الحب لیسنا الیها  
جلالها و لیس بجلال الخوفا عقله  
 الحرب منصوب است بر حایه از ضمیر مکمل در انبی و است  
 سابق و معنی این اضافه آن است که از بساری  
 حارسه اواز برای جنگها و ملازمت اواز برای  
 ان سخن

نه که اخا و لیس بجلال الخوفا عقله

ان استحقاقی بهر سبب نیک که گفته شود از برای اوان الحرب  
 بر دست عرب و اگر اخفاض شود بر صیغه فعل و مستتر شود  
 فاعل ان بطریق انکساف و الحوب مفعول گرفته شود از برای  
 ان سخن نگار می طر می رسد بعد نباشد و جلال بکسر جمع است  
 و مفعول لیس است و الیها متعلق است بلباس  
 بر مضمون معنی نوبه یا انتباه و ضمیر راجع به بکسر لوب  
 در آمدن و در رفتن و چیزی قال الله تعالی و یون لیس  
 فی التهار و یون التهار فی التلیل و از اینجا است و لیس  
 آنچه در میان چیزی باشد و از جنس آن چیز نباشد  
 الخوفا جمع خائف استون خانه و سیکه لایض و لا  
 منفع باشد و همچنین است خالف معنی کثیر الخلاف  
 آمده است نیز و در روایات وارد شده است که اگر  
 اند پیش او که عبد الله و العزیز گفته نوبی غلبه رسول  
 میخاست بگوید کسی بر بانش آمده که نه پس می گفت  
 تو چه چیز باشی انا الخالف بعده و اگر معنی اول باشد یعنی

و اگر در سبب است



من جادوم و سزاوار سوختم و سزاوار بار کردن خاک  
 و خشم عجبی که بجای طایفه گند سبب بلکه انسب چرا که  
 خود میگفت ابوکر عبد الله العذاب ان لی شیطان  
 یفتر بینی و بخی از برای شیطان است که پهلوش و مغلوب  
 دار و مرا همیشه چرا که جمله اسمیه و لالت دار و شربت  
 و استمرار پهلوش در این شیطان همیشه از برای او است  
 پس و کسیکه همیشه مغلوب شیطان باشد و معنی غلالت  
 پس سزاوار سوختن باشد بقول خودش نیز و مرا از کلا  
 چیز است که پوشیده شود و در جنگ از زره و جوشن الا  
 عقل کسیکه پیش کی باشد و او عقل منسوب است به خیریت  
 پس با بر استیسه آن باشد یا قهر و دست بردار است از  
 و لاج پس الفان اطلاق است یعنی بدستی که من درگاه  
 برادر چشم بسیار پوشیده ام با و جوشن جنگ را و انقضی  
 که داخل شونده است خانه را که پادشاه بانیست است و  
 خانه یعنی جوهر را و لالت جنگ پس با بر این اضافه و لاج  
 الذ

الف اضافه صفت باشد بموصوف و خوا الف با فی باشد بر فی  
 مستعار منه و بنا بر قول مجرب باشد از قبیل تسبیح که با هم  
 خروشند در در ولا شست که منتهی باشد است و عمل کرده  
 و همچنین است لباس بن بر آنچه گفته اند ضرر و بصل  
التیف صوفی سیماها اذا عموما زاد فانک  
عاقب خروب مرفوع است بر خبریه از برای مبتدیی محذوف  
 ای هو و النصل این تر و نیزه و شمشیر و و امیکه باشد  
 در ان مقبض السوق بصل مقول خروب است اصل او فوق بوده است  
 و او حذف شده از جهت نقل جمع سابق ما بین کف و زانو است  
 که سهیل جمع چاقی امیه این مغیره بسیار زنده بود بر تری شمشیر  
 ما بین کف و زانو می شست و می پاوی او را هر وقت که بر طرف  
 کنند نو شست و پس بدستیکه نو جرجعت کنند و فی حد  
 خروب است که عمل اسم حاصل کرده است انا فی انهم مرفوع  
 عرضی مجاشع الکاملین لها فدا بدین الحاشی بنقدیم جمیع  
 بر جامع بخش خر کرده و او بر مینداید مندوز است ای هم مجاشع

بنابر آنچه گفته است عنی و شیده است و لکن فیدر و بنابر آنچه  
 گفته است سید محمد القزطین اسم آب در کوه طی القدر صد  
 و او از معنی آمد و رسید مرا که ایشان باره گفته اند غرض  
 مرا و ایشان در نزد من مثل خر گریه آب گریه اند که از ترا  
 ایشان صوتی است ش و در غرض است که عمل اسم مثال  
 کرده و نصب داده است عنی را ظاهر است امر اجب  
 الیه البدل منه الیک یا بن سنان البدل عطا  
 کردن یعنی ندیدم مردی که دوست داشته باشد بسوی  
 او بخشش که بسوی دوست ای پسر سنان ش و در اجب  
 که اسم تفضیل است و عمل کرده است در ظاهر که بدل است و ش  
 دیگر است در بنی عروان نیست که اجل برای فعل باشد  
است بر شند و اخاک اخاک ان من لا اخاله کسبا  
الی الیجا بغیر سلاح انکار منصوب است بر غایت از برای  
 فعل مخفی پس وجوب چرا که از جهت این شاهانه  
 نیز ای انرم و ادراک اخاک الی بغیر از جهت غرض و چون

یعنی در باب و ملازمت کن برادر خود را از جهت آنکه کسی نیست  
 برادر از برای او مثل کسی که شده است و در جنگ بدون  
ش و در انکار است که مکرر شده است از جهت آنکه فایز  
الی ابن النجاة بدخلنی اناک اناک اللاحقون  
احبس حبس یعنی پس بجا میروی و بجا شد که کن  
 می آیند تو را ایندکان حبس کن و نگاه دار استمر  
 النجاة کاف ممدوده رسیدن و شش فتن و مبینی کردن و بجا  
 بلف مقصود پوست کردن و فعل در این مخدوف باشد یعنی  
 فایز بخود و در فعلی احتمال دارد که زاید باشد و معقول باشد  
 از برای حبس و احتمال دارد که منعقل باشد تبذیر مندره یا  
 یعنی الی باشد و معقول حبس مخدوف باشد در انکار است  
و احبس است که مکرر شده اند از جهت آنکه لا لا اوج  
حبس بقنة انما اخذت علی موافقا و هو  
 البوع اشکار کردن الحبس معن نفس با بجز در صورت  
 لذت یا کمال معادن شود باشد و محبت بر اسم است

انشور حبس و کسب  
 انشور حبس و کسب

البوع اشکار کردن الحبس معن نفس با بجز در صورت



از این اسباب مذکوره ترکیب نشانی یا غلافی باشند  
بفتح با اسم مجزبه و او یا مفعول است از برای تحریف فعل  
یعنی اظهار ملکیت حب فلا نه زن را از حقه انکه گرفته است  
ان زن بر من اعتقاد و عهد و عهد نهاد که من حاضر نیستم  
این معنی را است بدو جمله است که مکرر شد است از جهت  
توکید الى الملك افرم و ابن الهام وليت ا  
الكتبة في لود حمد الى الملك متعلق است بهما  
مقدر یعنی ادب یا القرب الهام همرو پادشاه بزرگ  
همست القبت شیر بدون یا بی خالص مثل دروید  
گفته ما را کار با کان را قیاس از خود بیک نماید  
نوشتن شیر و شیر و این تصریح کرده است در کتب تفسیر  
معجمات علامه حین در عمل تبدیل و از برای آن است  
کنیزه است ذکر کرده آنها را در صفة الحيوان و از این  
خاتوبه نقل شده است که از برای اسد با صفت اسم و صفت  
است و زیاده است بر او علی بن قاسم لغوی صدوق

المر

اسم را الکتبه شکرت م و قلمه است از قلمهای صغیر  
یعنی نویسم بسوی پادشاه شیخ و بسوی پسر پادشاه بزرگ  
همست و بشیر بسیار شکر که در مزدحم است یعنی محروم  
شد و در این است که لغوت مکرر شده از برای آن  
شده بعطف لکنه شاقه ان قبل خاسا  
حب یا لبت عده حول کله رجب ان  
بفتح همزه با صله خود در محل فرصت بنا بر غایت  
ش قد یعنی لیکن بشوق می اندازد گفتن این که رجب  
است ای قوم از روز دارم شما را سالی را که همه  
از رجب بشد چرا که در آن ماه خبر بسیار میدهد است  
ش بدو در کلمه است که توکید نکرده یعنی حول و انعطفه  
و آنچه در بعضی نسخ واقع شده شهر بدل حول است  
اقسم بالله ابو حفص عمر ابو حفص کنیه است  
چهارم عمر بن خطاب علیه السلام و العذاب و قصد او آنست  
که اندر عمرانی نزد عمر و گفت که اهل من دوست من

که در بر است یعنی پشتش جراحت و زخم دارد و محقق  
 یعنی لاعلم است و نفی است یعنی سوده شده است  
 قسم او و طلب کرد از عمر حیوان سواری پس مکان  
 کرد او را دروغ گوی پس نداد و حیوان سواری  
 پس رفت اعرابی و بار کرد و شتر او بجا نماند رفت  
 و شروع کرد در حالتی که بر رفت از عقب سر خود بقول اسم  
یا الله ابو حفص عمر نه است همان لقب لادبر اغفر له اللهم  
 ان کان فجر و عمری اند از اعلام وادی پس چون شروع  
 کرد که بگوید اغفر له اللهم ان کان فجر گفت اللهم صدق صدق  
 یعنی بار خدا بار است گفت راست تا آنکه ملاقات کردند  
 پس گرفت دست او را و گفت باین بیار او و نوشته  
 خود را پس دیدش را که بود عروج و لاغر پس فرمود داد  
 و پوشانید او را و بنیاط برسد که لفظ جلاله متعقبات  
 مذکور باشد و احتمال دارد که باقی محذوف باشد و بنیاط  
 از کلام اعرابی باشد لیکن اول خط است یعنی قسم خود  
 بخدا

بخدا ابو حفص عمر که نه سبیه است ناقه را از سودگی قسم  
 و نه جراحت نیست بیار او را که دروغ گفت انا  
 ابن القاهره البکره یعنی بکنیم علیه الطیر ثمینه  
 و قوما علیه الطیر مفعول و بیم تا رست اگر تا رست  
 یعنی مضرب باشد و اگر نه حال است از ضمیر متدرج علیه  
 و قوما جمع واقع است و فاعل ترمیمه یعنی منم بشارت  
 بکری که از بشر است که مرغی چشم داشتند و از آن  
 واقع شدند بر او چرا که آن که ما دمی که در آن مغمی  
 باشد طیر نزدیکی نمیکند انراست به در بشر است که  
 اگر کرد انیده شود عطف بیان از برای بکری جان را  
 و اگر کرد انیده شود بدل از او جان نیز نیست چرا که  
 بدل در حکم نکریده است پس فقید را و ابن التارک  
 بشر خواهد بود و جان نیز نیست ان ابا اخوینا عید  
ششم و ثانی اعین كما بالله ان محمدا  
 حیا یعنی ای دو برادر من که عید ششم و نوزدهم است



شماره از اینکه احداث کنید چنانکه در این  
و نون است که عطف بیان انداز برای اخوند و جابری  
که بدل باشند چرا که بدل در تقدیر وقوع است و نون  
مبدل منه پس گوید که گفته است یا عطف نون و این  
جائز نیست چرا که ماضی هرگاه عطف شود بر او اسم  
مجرد از الف لام واجب است که عطا شود با و آنچه  
مستحق است در وقت بودن او ماضی و نون  
اگر ماضی باشد گفته میشود یا نون بضم الف  
الصيغة هي تخفيف حله والتاء حتى فعل  
القياس الا انما افلن ان الصيغة هي نوشته شود در آن  
التخفيف سبب كون الفعل انما نكرة نوشته شود بان قدر  
از زمین و نون مؤنث سماعی است و از این جهت ضمیر  
مؤنث را جمع شده است بان یعنی افلن شخصی صحیفه  
از جهت آنکه سبب کینه بار خود را و افلن نوشته و طعام  
خود را و هر چه تقبل دگر بن بود بر او حتی نفس خود را که  
افلند او را

افلند او را و است به در است که معطوف حتی که فعل  
است جزو معطوف علیه است تقدیر چرا که معنی است  
که انداخت آنچه تقبل بود حتی فعل را و الا بحسب ظاهر  
صحیح نیست چرا که فعل بعضی از صحف و فاعلیست و نه  
غایب است آنها و القیاس بنا بر این جمله مستند خواهد بود  
که سایل غافل شده است از مطراول پس سوال  
کرده است که چه کرده بفعل خود پس گفته القیاس و او را  
که دانیدن حتی است ابتدائی و لغت معقول فعل خود  
که تفسیر کرده است او را مذکور چرا که توفیقی نیست از  
برای حتی ابتدائی بر اینکه بوده باشد در کلام مبتدایچه  
نوام می شود از شواهد یعنی و غیره و اگر فروع باشد فعل  
حتی ابتدائی خواهد بود و در تجویز یعنی که کرده است یعنی  
تا مل است اتا ركة تدلها قطام نرخینا با  
لحیة والسلام الدل بران جمله ناز و کرم کردن  
بر دل از غصه مرا بچ و ملا نیست عظیم تا بهر که صریح

و دلاست نور و اگر خوانده شود تدلیس بدل تدلیس با  
 بلکه لام ثانی بدل شود و بی خیالی نباشد از وجهی که  
 نمی طر برسد مار و آن منسوب است به مغفولیت از برای  
 تا که وضین بض و محله مجرب بر آنچه یافت شده است  
 در کثیر از نسخ معنی بخل است و واقع شده است در بعضی  
 رضین بدل وضین یعنی امانت کرده است مانند کرمه  
 خود را قلم معنی نموده چرا که استقامت انکار است از جهت  
 بخل کردن او بدو و سلام و احوال دارد که بدل بخل  
 باشد معنی نزدیک شدن بنا بر آنچه بخاطر مسدود یعنی  
 ایا ترک کرده است نزدیکی خود را بر قریب و حال آنکه کثیف  
 میکنند از برای باجسته و سلام قاضی کنی ای رازل  
 تا ابد غمزه کرده شود کنی با هم غمزه و دلال با هم غمزه  
 ش در دو قطعه است که ماضی بدل است و معنی است بر  
 که کان صفری و کبی من فقا قعها  
 حصاء و علی اسامی من الذهب الفققع بقا و

طالع خواجه

و باقی

و فاقین و عین مملو نقیصات آب و همچنین است فقا قع الحبا  
 سنکر یزه الدرد و الدرد و الدرد جمع دره بضم و لول و عظیم  
 مجرور است با ضمه و صبا و با آن یعنی کوه کوچک و بزرگ از  
 نقیصات آن شراب که بزرگین چکیده است سنکر و صبا و بزرگین  
 ضار از مومن نقل شده است که شعی که رفته بودند حضرت بن  
 سهل بسوی او در حالتی که مومن بر قبط بود که با فیه شده بود  
 از طلا و ریخته بودند بر او زنه های دار الحلاله و لول و لول و لول  
 انداخت بسوی آن لول و در حالتی که ریخته شده بود بر آن بر  
 پس خوشش آمد و او را از آن نگاه کردن و گفت مفضل است خردار  
 ابانوا س کو یادیده این را در وقتی که گفته کان کبری و صفری  
 ش به در صفری و کبری است که اسم تقضیل اند و مودت ده اند  
 از الف لام بر سبیل غلط و خطا و ایراد گرفته است بر او این را  
 این نیز در مثل سایر لغت تفقع بفضل میزها و عد  
 و لم تقسق و عد بالعلب التفع در هم پیچیدن الفضل  
 زیادتی و بازایده است المیزر چادر و لنگ و هر دو مناسب



در این مقام و احتمال دارد نزد ما که مراد بنیر خادم باشد  
 چرا که دیدن بنیر در خواب و بیداریست بر خادم و با باشد  
 که استلال باشد بر این مخرج ثانی حکم غزونی بیداری و غفلت  
 و آنست قفس همه بر خادمان گفتند لیل استی بخواب  
 و لم تسق یعنی است از برای غفلت بن بر طاهر و احتمال غفلت بنیر دارد  
 العلب مکر عین و فتح لام کاره چون یعنی در هم پیچیده است  
 زیادتی چادر خود را زیادتی خادم خود را و عدد و این خوبه  
 و عدد بکاره چون باشد در عدد است که منصرف و غیر منصرف  
 هر دو استعمال شده است منصرف در اول و غیر منصرف  
 در ثانی یا سیدی اما انت من سیدی موطا  
 الا کتاف و حب الخراج السید بزرگ و سید مثل  
 جید و ضیق صفت مشبه است و اصل او سید بوده است  
 اعلان شده اعلان تصریفی و یا سیدی در تقدیر یا سیدی  
 است حذف شده یا و بدل شده است یا از جهت مناسبت  
 فقه بالف و من سیدی تمیز است و باین است شهرها و  
 آورده است

آورده است این خواب را بن ملاح در معنی درونی که گفته است  
 تعلق حرف بفعل می آید بهفت معنی تعلق مفعول به و تعلق  
 و تعلق مفعول به مثل حرکت لیس و تعلق ظرف مثل  
 اتمت بکلمه و تعلق حال مثل خرج بعشیره و تعلق مفعول  
 مثل ما زلت حتی ذهب و تعلق فاعل مفعول به مثل قام  
 القوم حاش زید چه که نایب است از لا و بعد از لا  
 نصب داده می شود بر شبیه مفعول و تعلق تمیز مثل  
 یا سیدی اما انت من سیدی التوطیه کونان الا کتاف  
 جوانب و اطراف الرحمت ده و وسیع الذراع است  
 و کتاف به میشود بوسعت دست درازی او از خود و همچنین  
 بعکس او از بخل فرموده خدا تعالی ولا تجعل يدك  
مغلولة الى عنقك و لا تبسطها کل البسط  
 گفته حکم غزونی در تعبیر خواب در کتاب جدیدی است  
 خود چون در آرزو بلند مرد شود اندر سخا و اعطاف و  
 در بود و ستمهای او کوتاه کشد از بخل کرد خوشی بسیار

یعنی ای سید من چه خوبی نواز زجه مسیادت و بزرگ  
 است گرفته شده اطراف نواز زجه تر و مردم نرو و نوح  
 دستی از جهه دادن تو مردم را مال شد بدو است  
است که مفید تو است عجب لعل قضی  
واقامتی قبم علی تلك المقضیه عجب  
 یعنی عجب است از این واقعه من و استادان من درین  
 شد بر این قضیه عجب تر شد بدو عجب که واقعه  
است مستدرج که مفید عجب عجب و دوح  
ان یحضر من عادیا فی الشیبه والاسلام  
 الامر فاهیا التوابع و دواعی کردن التوابع مهیا شدن  
 القدر و فتن و عادی و صدد است بر وزن اسم فاعل  
 مثل قول خدایتعالی که یسر لوقعتهم کاذبای کنایه از  
 حالست یا مفعول الاجل و بنا برین ناهیا بمعنی نهی یا  
 و جواب شرط محذوف است بقرینه سابق یعنی آن خبرت  
 فودع یعنی ای غیر و دواعی کن اگر مهیا شده از جهه فتن  
 باز

کافیت یغیدی موسی و اسلام از برای مردود و لیکه  
 ناهیا باشد یا از جهه ناهیا موسی و عام و اخط چون  
 موسی گفت بدندان میسند دل سرزد و جفت  
 غروب است است شد در الشیبه که ماضی است  
و داخل شده با بر او والله اجاک بکفی مسله  
 من بعد ما و عفا و بعد منت یعنی قسم خدا که بخا  
 میزدسم تو را از دست خودم ای زن تسلیمان بعد از آن  
 و بعد از آن و بعد از آن کنایه از سه کار است که را دم  
 دارد با و و خدا داناست که آن سه کار چه کار است و نا  
 با و چه کار است و احتمال دارد که والله مبتدا باشد و ف  
 از برای استیناف و اینجا فعل ماضی است بدو مسئله است که  
وقف شده است بر او بنا ولا تعبد الشیطان و  
فاحبدا اوله و یاک و المیتات لا یقرنهم  
 فبیراهم حسن عکری او علی بن الفاضل العجمی  
 و السلام واقعتست همچنین قال علیه السلام الشیطان



هو البعيد من كل خير الحرم بالفتح المطر و من قناع  
 الحرام انتهى كلام صلوات الله وسلامه عليه و لفظ والله  
 لا متصل بالا تعبد است بانه فاعبه اي عبادت كن  
 شيطان را و خوار اجابت كن و اگر اراده دارد  
 اشباح كلام را رجوع كن بشرح كه نوشته عيم بر كن  
 از جمله مهره طلابت است و در تعبد كه نون خفيفه بر  
 بالفت شده است بعد از وقف بخاطر ميرسد كه از انجا  
 باشد خدا ربان غير تشنيه يعني اصل ان خدا ربني بوده  
 باشد بدل شده باشد نون او بالفت خدا رباني شده  
 شده باشد بعد از ان حذف شده باشد يا من تعظم  
 و باقي مانده نون سورة خدا ربان شده باشد فتمثل  
الا حيد اغنم و حسن حديثها لقد مر كرت  
قلبي بها اما حذف حسن بكون سين فعل است  
 از جمله ضرورت و محطوف است بر حيد و بصيغه مضارع  
 برغم است بيا بر انچه بخاطر ميرسد يعني نگاه باش كه چه حوت

غنم يعني مجبوب و نوب است حرف زدن او را مينه تحقيق كه  
 كذاشته دل من را با خود در حالتيك كه رفتن دل من و پياست  
 است در درون است كه منصوب است و وقف است بدون  
الف بر لغزيع و تكثيرة الاسماء ثلث فيها  
 وان مر دعت اليك الفعل صادفت منه و لا تشبه  
 دور كردن چيزي و متني كردن ايند كذا و تا كردن كسي المصنف  
 بر خوردن و اصل ان از صفت بفتح تين يعني چيزي است  
 از ديوار مثل ان و استعمل ان در معنى از جمله است كه مفعول  
 مرفوع باعث ميشود از براي برخوردن بچيزي المنه و انما  
 لاغر كردن ايند و منه و اي مجنون است چرا كه هر يك يك است  
 و ديگر يك است لاغري در نزد عقلا و ظاهراست كه مراد منتهى اصل  
 كلمه باشد چرا كه منتهى در لغت چيست را گويند كه و از انجا  
 در احكامها و ناميده ميشود منازعي كه در پايان است بر اعراف  
 منتهى چرا كه طرقيها است يعني متني كردن اسمها ظاهر ميكنند  
 ان اسمها را پس تشبه به تشريف اصول است و اگر برگرداني



12

بسوی خودت فعل را یعنی خلق کنی بجا و خطاب فعل را بر خواهی  
 خورد و خواهی داشت مجهول خود را یا اینکه بر خواهی خورد  
بجای خودت خواهی داشت اصل فعل را اذا الفعل  
 يوم غم عنك هواؤه فالحق به تا الخطاب لا  
 تقف الغم والتعظيم بوشانیدن و بهم کردن و انیدن  
 یعنی در تنگنا فعل در روزیکه پوشیده شود از اجبی کردن  
 یعنی قبی کردن و پنهان ماندن اصل و پس الحاق کن بفعل تا  
خطاب را و نیست و همان در پوشیده کی و نادانی  
فان قمره بالیا و یوما فلبته بیا و الا فموت  
بالا لف یعنی اگر بپوشی او را بیا در روز پس نوشتن  
 بیست و الا پس و بالفت است تمام الکتاب بعون  
الملك الوهاب فی دهم شهر ربيع الاول  
من شهر ۱۴۲۰ هـ  
 این هر که بنویسد در هر روز و در هر حال  
 را الله من ینده کند کام  
 آمین



$$\frac{1}{11}$$

7/10/82

9

٥١

A detail from a manuscript showing a diagonal line of text in a cursive script, likely Persian or Arabic, on aged, stained paper. The text is written in dark ink and appears to be a single line or a short section of a larger passage. The paper is heavily discolored with brown stains and foxing, particularly along the edges and around the text. The script is fluid and connected, characteristic of the 'Nasta'liq' style.

خطی : فهرس  
۱۴